

شماره ۲۴

بیت

اسفند ۹۳



موضوع ویژه: اپلای کردن

بروم یا نروم؟

برنامه‌سازی پیشرفته، دکتر نورحسینی ۲۳

ساختمان‌های گسسته، دکتر سلیمان‌فلاح ۲۴

طراحی الگوریتم، دکتر باقری ۲۴

سخت‌افزاری‌ها، بشتابید! ۲۵

مدارهای منطقی، دکتر صاحب‌الزمانی و دکتر صدیقی ۲۵

معماری کامپیوتر، دکتر زرنندی ۲۵

الکترونیکی، مدار ۲، الکترونیک دیجیتال و VLSI ۲۶

ریزپردازنده، دکتر همایون‌پور ۲۶

نظریه‌ی زبان‌ها و ماشین‌ها، دکتر میبدی ۲۷

مهندسی نرم‌افزار، دکتر پوروطن ۲۷

پویوش کتاب‌خوانی ۲۸

جامعه‌شناسی خودمانی؛ اقتدارگرایی ایرانی ۲۸

یادداشت‌های زیرزمینی (فیودور داستایفسکی) ۲۹

فیلم ۳۱

Micmacs (2009) ۳۱

لوسی (۲۰۱۴) ۳۱

درون لوئین دیویس بودن (۲۰۱۳) ۳۲

پویوش عکاسی ۳۳

اعتماد به نفس ۳۵

سلام بر پویوش ۱

گزارش فعالیت‌های شورای منفی ۲

موضوع ویژه: اپلای‌کردن ۳

بی‌تعارف ۴

ایستگاه بعد: خودم ۴

تعلق خاطر ۶

وضع ما در گردش دنیا چه فرقی می‌کند ۷

بریم یا نبریم؟ ۷

جوگیر نشوید! ۸

اپلای‌کردن، اپلیکیشن‌فرستادن ۸

خورشید این جا یا خورشید آن جا؟ ۱۰

دو روی سکه ۱۱

مرور زندگی، زیر دوش حمام ۱۴

شاید شما هم جزء این دسته باشید ۱۵

آیا حافظ نیز در صدد اپلای‌کردن بوده است...؟! ۱۶

آشنایی با پدیده‌ی اپلای تا رفتن به آمریکا ۱۸

درس‌ها ۲۰

استاد خوب ۲۱

آزمایشگاه‌های سخت‌افزاری ۲۲

برنامه‌سازی پیشرفته، دکتر پوروطن ۲۳



شورای منفی دانشکده
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات

صاحب امتیاز: شورای منفی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات
مدیر مسئول: مهدی ربیع یگانه
سردبیر: سید عطا مظلومیان
طرح روی جلد: مهشید علی‌نوری
طرح پشت جلد: هستی شریفی
ویراستاری: سینا شیخ‌الاسلامی، آرمین باشی‌زاده
صفحه بندی: آرمین باشی‌زاده، سپهر صبور

همکاران این شماره:

| | |
|------------------------|-----------------------|
| محمد پزشکی | احمدعلی خلیلی‌خو |
| احمد اسدی | محمدعلی جنت‌خواه‌دوست |
| سید محمد مهدی احمدپناه | مهدی پدرام |
| مهرداد حصار | محمد اکبری |
| محمد به‌بویی | سارا کریمی |
| سهیلا نادعلیان | محمد مزرعه |
| مهدی صدوقی | سجاد غلامی |
| بهاره فاطمی | رضا قایینی |
| | سعید الوندکوهی |

| |
|------------------|
| نوید میرنوری |
| سینا بهارلویی |
| احسان مختاری |
| سجاد رهنما |
| مهدی ربیع یگانه |
| عسل نثار نوبری |
| امیر حقیقتی ملکی |
| عارف حسینی‌کیا |

نکته‌ی سوم هم در مورد موضوع اصلی مجله‌ست، که این دفعه اپلای‌کردنه. راستش حرفای زیادی بود که می‌خواستیم بزنیم، ولی به دو دلیل خیلی از اونا رو نمی‌زنیم. اولیش اینه که درختای کم‌تری قطع شن. دومین دلیل هم اینه که اون موقع که می‌خواستیم این حرفا رو بزنیم هنوز کسی مطلب نفرستاده بود، و الان می‌بینیم که بچه‌ها خیلی از چیزایی که می‌خواستیم بگم رو خیلی خوب توضیح دادن. فقط به یه نکته‌ی کوتاه اشاره می‌کنم.

چیزی که می‌خوام در موردش حرف بزنیم، تعصبه. یادمه یه معلم اجتماعی داشتیم همیشه دوست داشت همه چیو تعریف کنه. من با این کارش مخالف بودم، ولی تعریفی که از تعصب داشت به نظرم جالب اومد: کوری در برابر حقایق. بارزترین نوع تعصب رو می‌تونیم توی استادیوم فوتبال ببینیم. اون جا تماشاچپای تیم مقابل دشمن خونین ما هستن و از هیچ فرصتی برای ابراز احساسات بهشون نباید دریغ کنیم. حالا تعصب تو جایی مثل ورزش شاید خیلی ضرری نداشته باشه، ولی خوبه که تو ورزش هم تعصب نداشته باشیم، مثلاً درسته لیورپول بهترین تیم اروپاست، ولی دیگه نباید بیایم به تیم‌های تازه‌تاسیسی مثل چلسی به چشم دشمن نگاه کنیم. به هر حال اونا هم نظرشون تا حدی محترمه. یا مثلاً تعصب در مورد رشته. درسته نرم‌افزار بهترین رشته‌ی موجوده. ولی خب نباید تعصب داشته باشیم که، چون به هر حال جامعه به رشته‌های دیگه هم نیاز داره.

حالا یکی از بدترین تعصب‌هایی که بیش‌ترین ضررش به خودمون می‌رسه، تعصب در مورد انتخاب‌هاییه که انجام می‌دیم. درسته که شاید ما برای انتخاب‌هامون خیلی وقت می‌ذاریم، خیلی از چیزا رو سبک‌سنگین می‌کنیم و کلی فکر می‌کنیم، و البته در بعضی موارد هم نمی‌کنیم، ولی ما باید این هم در نظر بگیریم که بقیه هم برا انتخاب‌هاشون همین کارو انجام می‌دن. اگه انتخابشون با ما فرق داره، خوبه که بیایم ببینیم چی شده که چیزی که انتخاب کردن با ما فرق داره، شاید از یه دید دیگه به قضیه نگاه کرده باشن. این جور فرصت اینو داریم که اگه انتخابمون اشتباه بوده، اونو تغییر بدیم یا بهترش کنیم. یکی از این مهم‌ترین انتخاب‌ها هم، انتخاب در مورد اپلای‌کردن یا موندنه. انتخابی که این شماره سعی کردیم در موردش حرف بزنیم.

امیدوارم مطالب این شماره براتون مفید باشه و از خوندنش لذت ببرین.

سه تا مطلب هست که می‌خوام بهش اشاره کنم. سعی می‌کنم خلاصه بگم، که زودتر بقیه‌ی مجله رو بخونین. اولیش در مورد نوشتنه. بی‌مقدمه می‌رم سراغ این متن^۲: «...دلم می‌خواست نویسنده بشوم، کتاب بنویسم، رویای جوانی‌ام این بود، من و خواهرم اغلب در این باره با هم حرف می‌زدیم. خواهرم به من ایمان داشت، من هم به خودم ایمان داشتم، ولی این ایمان هی کم‌تر و کم‌تر می‌شد، و دست آخر رویای نوشتن را کلاً فراموش کرده بودم.

من پنجاه سال بیشتر ندارم. اگر سیگار و نوشیدن را ترک کنم، یا بهتر بگویم نوشیدن و سیگار را ترک کنم، شاید هنوز بتوانم یک کتاب بنویسم. کتاب‌ها نه، ولی فقط یک کتاب، شاید. به این نتیجه رسیدم، لوکاس، که هر آدمی فقط واسه‌ی نوشتن یک کتاب دنیا آمده، نه هیچ کار دیگری. یک کتاب نوع‌آمیز یا یک کتاب معمولی، مهم نیست، ولی کسی که هیچی ننویسد، یک آدم بازنده است، فقط از زمین می‌گذرد و هیچ ردی از خودش باقی نمی‌گذارد...»

بله همون جوری که تو این متن هم اشاره شد، کسی که هیچی ننویسه، بازنده است، فقط از زمین می‌گذرد و هیچ ردی از خودش به جا نمی‌گذارد. یه خبر خوب داریم، و اون این که تو پویش این فرصت رو داریم که در مورد موضوع‌های مختلفی که مرتبط به خودمونه فکر کنیم و بنویسیم، این جوری می‌تونیم بازنده نباشیم و از خودمون ردی به جا بذاریم. راستی می‌تونین تو صفحه‌ی آنلاین پویش هم مطلب بذارین و لازم نیست هر دفعه منتظر نسخه‌ی چاپی باشین.

نکته‌ی دوم اینه که از این به بعد قراره مجله بخش‌های مختلفی داشته باشه، که به مرور زمان قصد داریم فعالیت این بخش‌ها رو گسترش بدیم. فعلاً بخش‌هایی که داریم پویش کتاب‌خوانی، پویش فیلم و پویش عکاسیه. کنار اینا یه بخش ویژه هم داریم که هر دفعه در مورد موضوع خاصی بحث می‌کنیم.

^۱ یکی از اولین سردبیرای مجله، آقای چاروسه، این عنوان رو به جای سرمقاله انتخاب کرده بودن، و به نظرم «سلام بر پویش» عنوان بهتری به جای سرمقاله‌ست. از طرفی تا جایی که دیدم، این قسمت رو ایشون با خط خودشون می‌نوشتن، ولی از اون جایی که خطم خوب نیست، من تایپ می‌کنم.

^۲ اسم کتاب رو نمی‌گم، برای جذابیت بیشتر.

- در نظر گرفتن اتاقکی مخصوص میکروفر که کاشی‌کاری و مرتب شد.
- بحث پریتر مطرح شد که در هفته‌ی بعدش خود دکتر رحمتی پی‌گیریش بودند و با توجه به چیزی که به ما گفتند هزینه‌ی اساسی برای تعویض قطعه‌ی اصلی اون اختصاص داده شد و تعمیرات آن انجام شد.
- دانشکده‌ای شدن دروس آمار و ریاضیات مهندسی مطرح شد که قرار شد در این ترم در شورای اساتید دانشکده در رابطه با این موضوع تصمیماتی اتخاذ شود که جواب نهایی به ما داده نشده و همچنان پی‌گیر قضیه هستیم.
- خوب تا این جا مشکل‌های دانشکده بود و کارهایی که برای اون انجام شده... حالا می‌مونه گزارش کارامون:
- همکاری در برگزاری کنسرت علیرضا قربانی در دانشگاه
- انتخابات شورایی‌های ۹۳ ای و عکس دسته جمعی کارشناسی و کارشناسی ارشد ۹۳
- چاپ پویش ویژه‌نامه‌ی شب یلدا که با کار زیاد و خفن‌طور بچه‌ها صورت گرفت و از همین جا کلی ازشون متشکریم.
- برگزاری مراسم شب یلدا و انارخوون و فال حافظ که مثل هر سال ورودیای جدید وظیفه‌ی خطیر دون‌کردن انارها رو به عهده داشتن.
- متأسفانه انتخاب واحد ورودی‌های ۹۳ کارشناسی به مشکل خورد و درس‌ها توی پرتالشون نبود که با پی‌گیری و اعتراض به انفورماتیک دانشگاه توسط شورا و بچه‌های ۹۳ ای برای همه‌ی دانشجویهایی که پرتالشون نقص داشت در تمامی گروه‌ها ۵ نفر ظرفیت اضافه شد که بچه‌ها تونستن به راحتی انتخاب واحدشون رو انجام بدن.
- ببخشید دیگه سرتون رو درد آوردیم ولی چه کنیم که باید این گزارش از طرف شورا به دانشجویهای دانشکده داده بشه. خیلی از مشکل‌های دیگه هم هست چه مطرح‌شده چه نشده که در اولین فرصت پی‌گیری می‌شه و اگه چیزی به ذهنتون اومد بهمون بگید ممنون می‌شیم.
- راستی از همین جا قول یه سری برنامه‌ی خوب دیگه هم بهتون می‌دیم.

- سلام بچه‌ها، الان دیگه تقریباً یک ترم از فعالیت شورای جدید می‌گذره و طبیعتاً یه سری فعالیت‌ها انجام شده و طبق چیزی که تو فیسبوک گفتیم با مسئولین جلساتی داشتیم. حالا گفتیم تو این شماره از پویش، یه گزارشی از اتفاقاتی که تا الان افتاده بدیم تا شما هم در جریان باشید.
- بخش اول حرفامون مشکلاتیه که یا از قبل بود یا خودتون به ما گفتید که پی‌گیری کنیم برای همین ما دوتا جلسه با دکتر رحمتی، ریاست دانشکده، داشتیم که الان می‌گم چیا گفتیم و چیا شنفتیم:
- مشکل دسترسی به اینترنت در دانشکده و سرعت کم و کم‌بودن تعداد اکسس‌پوینت‌ها مطرح شد که دکتر رحمتی در هفته‌ی بعدش دکتر بخشی رو مسئول رسیدگی به این مشکلات کردند و سریعاً دستور خرید و اضافه شدن ۱۲ اکسس‌پوینت به دانشکده و سایت داده شد که با کمک بچه‌های آکواریوم این مشکل تا حد بسیار مطلوبی برطرف شد.
- بوی بد دانشکده بیان شد که ایشون گفتند تقریباً ۲ ساله که روی این مسئله داره توی دانشکده کار می‌شه و حتی تا الان چاه فاضلاب جدید هم به ساختمون اضافه شده که پارسال جلوی در (تو استخر:دی) شاهدش بودیم و حالا باز هم پی‌گیری‌هاش در حال انجامه و نظافت زودبزه‌د دستشویی‌ها و تخلیه‌ی چاه‌ها داره انجام می‌شه که همین باعث شده کم‌تر این بو رو حس کنیم.
- بحث نظافت سایت دانشکده مطرح شد که ایشون گفتند که نظافت سایت کاملاً دو طرفه‌س که هم ما و هم مسئولین خدمات دانشکده باید تلاش کنیم براش اما با این حال تغییراتی در کادر خدمات صورت گرفت که به قول اون دوستان باز هم شاهد قدم‌زدن مرد عزیزی با موهای سفید تو ساختمون دانشکده هستیم (آقای احمدی) همین طور سطل آشغال‌های دانشکده چون بدون در بودند گاهی باعث کثیفی زمین می‌شدند که تصمیم به تعویض اون‌ها گرفته شد.
- نیاز به تعویض آب‌سردکن‌های قدیمی و تعیبه‌ی آب‌سردکن/گرم‌کن رو گفتیم که همون هفته خریداری و در سه طبقه‌ی دانشکده نصب شد.

موضوع ویژه: اپلای کردن

بروم یا نروم؟

تو این بخش از بچه‌ها خواستیم که نظرشون رو در مورد اپلای کردن بنویسن. مثل بقیه‌ی بخش‌ها برای نوشتن محدودیتی نداشتیم. همه می‌تونستن بنویسن. چه اونایی که اپلای کردن، چه اونایی که اپلای نکردن و موندن. همین طور اونایی که می‌خوان اپلای کنن یا در حال اپلای کردنن. نکته‌ی دیگه این که نظرهایی که بچه‌ها تو این بخش دادن، کاملا نظر خودشونه و ما فقط ایده‌ی کلی رو بهشون گفتیم. در آخر هم از همه‌ی بچه‌هایی که زحمت کشیدن و برامون نوشتن تشکر می‌کنیم. در ضمن حجم مطالب زیاد بود، برا همین ما اومدیم بعضی از اونا رو که نتونستیم توی نسخه‌ی چاپی بیاریم تو نسخه‌ی آنلاین گذاشتیم. اگر مطلبی رو چاپ نکردیم، برا این نبود که خوب نبود، برای همه‌ی مطالب زحمت کشیده شده و همه خیلی خوب بودن. مرفا برا این که تو نسخه‌ی چاپی محدودیت چاپ داریم بعضی از اونا رو نیاوردیم.



شد، باطمینان، جوری که از زندگی لذت می‌برید، پا در اون مسیر بگذارید و عمرتون رو بگذرونید.
انتخاب مسیر با شماست.

ایستگاه بعد: خودم

سارا کریمی

شروع کردن و راجع به همچین موضوعی نوشتن، کار سختی هست برام. آخه این فقط نوشتن راجع به این موضوع خاص نیست. این نوشتن راجع به زندگی حال حاضر خودمه. در نتیجه انگار یه جوری نشستم و دارم خودم رو وارسی می‌کنم و به تصمیماتی که گرفتم نگاه می‌کنم، و این خیلی کار ساده‌ای نیست.

مدت طولانی‌ایه که توی لیست کارهایی که باید انجام بدم، نوشتن این مقاله واسه پویش هست. شاید حدودا دو ماه بشه، ولی همیشه نوشتنش رو به تعویق انداختم. دلیلش هم نه به خاطر نداشتن اشتیاق واسه نوشتن، بلکه اینه که واقعا نمی‌دونم چی بگم. هیچ حرفی ندارم که بخوام اون رو به صورت توصیه در بیارم و به کسی عرضه کنم. حتی خودم هم به یه نقطه‌ی پایداری نرسیدم که بخوام از تجربه‌های خودم بگم. واسه همین هم بود که اولش به عطا گفتم واسه این شماره نمی‌تونم مطلبی بنویسم.

پس بهتره حالا که نشستم و دارم این مطلب رو می‌نویسم همین اولش بگم که سطوری که در ادامه میاد بیان احساسات شخصی این جانب در این مقطع کنونی بوده، نه لزوما همه‌گیر می‌باشد و نه لزوما ثابت و پایدار. من قصد هیچ تشویق و یا تهدیدی بر این امر ندارم. آخه واقعا تصمیم گیری راجع به رفتن و موندن خیلی شخصیه، زندگی آدم، خب یه مساله‌ی شخصیه دیگه. خیلی فاکتورهای اختصاصی واسه هر فرد می‌تونه وجود داشته باشه که در تصمیم‌گیری تاثیر بذاره.

بیشتر ما یک تصوراتی از چیزهایی که دوست داریم، درون خودمون پرورش می‌دیم و سعی می‌کنیم دنبال محقق کردن اون تصویرهای ذهنی باشیم. فکر نمی‌کنم دور از واقعیت باشه اگر ادعا کنم شاید تصویر ذهنی یک جوان دانشجو عمدتا ساختن آینده‌ی نه‌چندان دور خودش به صورت دلخواه. و قریب به اتفاق ما هم اون زندگی دلخواه رو این شکلی تصویر می‌کنیم: یه زندگی با ثبات، دارای موفقیت شغلی/تحصیلی به همراه یک شخصیت جا افتاده و شکل گرفته، احتمالا در کانون گرم و پر عشق یک خانواده‌ی تازه‌تاسیس؛ در یک کلام اون تصویر ذهنی این

بی‌تعارف

محمد اکبری

دو سه روزه دارم فکر می‌کنم چی بنویسم در مورد اپلای که به کارتون بیاد و یه دغدغه‌ای از ذهنتون حل بکنه. حرف‌های تکراری راجع به اپلای و شرایط کشورها و دانشگاه‌ها و شغل و... زیاد شنیدیم. بی‌تعارف می‌رم سر اصل مطلب. حتما شنیدید بچه‌هایی که می‌افتن تو جریان اپلای همه‌ش دارن پیش خودشون فکر می‌کنن که خب این درسو اگه ۱۷ بشم، پروژه‌ی اختیاری اون یکی رو هم بدم؛ فلان درس هم حتی اگه ۱۵ بشم معدلم بالای ۱۶ می‌مونه مثلا. بعد با فلان دانشجوی ارشد که صحبت کردم اگه اسممو بزنه نویسنده‌ی دوم مقاله‌ش خیلی عالی می‌شه. اگه نفری ۳ تا ریکام از ۴ تا استاد بگیرم؛ رزومه‌م رو هم باید تکمیل کنم که شروع کنم به ۲۰ تا دانشگاه تو آمریکا بفرستم، ۷ تا کانادا، اروپا هم که در شان من نیست ولش کن، استرالیا هم در پیته و امثال این حرف‌ها... یه لحظه همه‌ی این حرف‌ها رو بگذارید کنار. بعضی مواقع آدم ناخواسته تو یه جریانی قرار می‌گیره و ناخودآگاه خیلی هم جدی می‌گیرتش و توش پیش می‌ره و کلی وقت و انرژی براش می‌ذاره و چند مدت که می‌گذره، یه روز تو خلوت خودش فکر می‌کنه... من کجام؟ چی کار دارم می‌کنم؟ اصلا حال می‌کنم با این وضعیتم یا نه؟ و وای به حال این که به نتیجه‌ی منفی و مایوس‌کننده‌ای برسه، اون وقته که انگیزه‌ش رو از دست می‌ده و خیلی مواقع یا راه برگشتی نیست و یا خیلی هزینه داره.

همه‌ی حرف من اینه که قبل این که بیفتین تو جریان اپلای، ارشد، کنکور، ازدواج، درس و یا هر چیز دیگه‌ای، اول بشینین با خودتون دو دوتا چهارتا کنین و بی‌تعارف فکراتونو بکنید. به این سوال پاسخ بدین که ته تهنش چی؟ آخرش چی دوست دارین بشه؟ دوست دارین تا آخر عمر چی کار کنین؟ دوست دارین زندگی‌تون چه جوری بگذره و تموم شه؟ این نکته رو همیشه در نظر داشته باشین که آدم فقط و فقط یک بار زندگی می‌کنه و یه مدت محدود واسه تست کردن این دنیا داره. این که چه جوری بخواید تو این دنیا زندگی کنید و عمرتونو مصرف کنید، فقط مسئولش خودتون هستین. آدم قدرت تغییر هر شرایطی که توش هست رو داره، پس ما حق غرزدن و مقصر شناختن بقیه رو نداریم. خوب به هدفتون از زندگی کردن فکر کنید و وقتی تونستین به این سوال جواب بدین و دلتون از مسیری که انتخاب می‌کنید قرص

شکلیه که ایام به‌کامه، موفقیت به آدم لیخند می‌زنه و ناخوشی از آدم دوره.

برای عملی‌کردن این تصور ذهنی هر کس بنا به شرایط، داشته‌ها و نداشته‌هاش تصمیمی می‌گیره و راهی انتخاب می‌کنه. در تصویر ذهنی من و خیلی‌های دیگه خوشبختی کیلومترها از سرزمین مادری و خونه‌ی پدری دورتر بود. یک جای دیگه‌ای بود. جایی که مردم آرام‌اند، محترم‌اند، حقوق همدیگه رو رعایت می‌کنند، منضبط‌اند، سخت‌کوش‌اند، خوش‌قلب و گرم و صمیمی‌اند، نسبت به جهان دور و برشون آگاه‌اند و دید بازی دارند، آزادی انسان باارزشه، عقاید و سلاقی مختلف تحمل می‌شه، فضول نیستن و سرشون به کار خودشونه، اجتماعی‌اند و در به‌دست‌آوردن حقوق شهروندی خودشون کوشا هستند و...

اگر بخوام کمی جزئیات هم بهش اضافه بکنم، این لیست خیلی خیلی بلندبالا تر هم می‌شه. اما این وسط چیزی هست که از چشم پنهان مونده بود. چیزی که برای فهمیدنش شاید تنها به تجربه‌کردن فضای جدیدی نیاز داشتیم، تا این وهم و گمان برام روشن بشه. و اون مساله اینه که به همچین خصوصیتی همه با هم قابل جمع نیست. به همین سادگی! و ذهن من (یا ما) به صورت فریب‌کارانه‌ای، تلفیقی از تمام خوبی‌های مردمان و فرهنگ سرزمین‌های مختلف رو با هم جمع کرده بود و نسبتشون داده بود به یک سرزمین خاص! یک جای رویایی و خیالی که هیچ کجای نقشه وجود نداره. اصلا نمی‌تونه که وجود داشته باشه.

انگار که ذهنم بهم یه دسته گل داده بود، و بهم گفته بود: بیا همه‌ی اینا رو از اون دشت پر از گل برات چیدم! خب راست هم می‌گفت همه رو از اون جا چیده بود، ولی «چیده بود». هر کدومشون کنار کلی خار و علف دیگه‌اند، از جاهای مختلف جمع شدند. اگر نه اون دشت سرزمین گل‌های دسته‌دسته نیست!

این واقعیت‌هایی بود که در دنیای بیرون خودم دیدم، و دنیای بیرونم برام عوض شد. خب اشکالی هم نداره، نگاهم نسبت به سرزمین رویایی ذهنیم تعدیل شد. اما دنیای درون آدم اگر مهم‌تر از دنیای بیرون نباشه، هیچ کم‌اهمیت‌تر نیست. دنیای درونم با واقعیت‌های خیلی سنگین‌تری روبه‌رو شد. بذارید چند تصویر از خودم رو در موقعیت‌ها و شرایط مختلف ترسیم کنم:

این جا تعطیلات کریسمس هست. من نشستم و دارم با آدم‌هایی که می‌شناختم معاشرت می‌کنم. معنی این جمله این جا اینه: فیسبوکم رو چک می‌کردم. متوجه شدم یکی

از عزیزان دوستم فوت کرده. خیلی ناگهانی. شنیدن این خبر در هر شرایطی شوکه‌کننده و ناراحت‌کننده است. اما حالا یک فرق داره. به شدت هم ترسیدم! از اینکه انگار من خودم انتخاب کردم، که در کنار عزیزترین کسانم نباشم. پذیرفتن این واقعیت بسیار تلخ و سخته، حتی وقتی هم آدم با هزار و یک بهونه خودش رو گول بزنه و باهاش کنار بیاد، بازم دست از سرت برنمی‌داره و هیچ وقت راحت نمی‌ذاره. همیشه چیزهای زیادی هستن که به آدم یادآوری کنند «تو تصمیم گرفتی یه چیزهایی رو از دست بدی، خودت این تصمیم رو گرفتی!»

حس تنهایی‌ای که این جا باهاش روبه‌رو شدم، چیزی خارج از تصوراتم هست. من آدم اجتماعی‌ای هستم. زود دوست پیدا می‌کنم و غالباً شاد و خوشحالم. اما همچنان این حس تنهایی وجود داره. تنهایی به حسی عجیب یا موقعیتی خاص و ویژه گفته نمی‌شه. همه چیز سر جاشه، روال زندگی مثل همیشه برقراره، اما یه تفاوت کوچیک هست. بگذارید یک مثال خیلی کوچیک بزنم. من مدت‌ها بود که با خودم قرار گذاشته بودم صبح به موقع، بدون کوچیک‌ترین تاخیری سر کلاسم برسم. تا این که یه روز صبح بالاخره تونستم این کار رو بکنم. دلم می‌خواست اون موقع این مساله رو به یکی بگم، حتی شده اس‌ام‌اس کنم. اما نمی‌شد این کار رو کرد. مطمئناً هر آدمی بالاخره دوست پیدا می‌کنه، حتی دوست‌های خیلی خوب، آدم‌های محترم و باارزش. اما تجربه‌ی دوستی نزدیک و عمیق چیزی نیست که ساده و سریع اتفاق بیفته. کسی که بدون ذره‌ای فکرکردن و معذب‌شدن بشه بهش هفت صبح اس‌ام‌اس داد که بالاخره تونستم بیدار شم! همین. و همین چیز به ظاهر خیلی کوچیک و بی‌اهمیت، به راحتی به یه بغض در گلو تبدیل می‌شه. روح آدم رو می‌خراشه و آزرده می‌کنه.

نمی‌خوام فقط نک‌ونال کرده باشم و غر زده باشم؛ حالا درسته از اون لیست بلندبالای سرزمین خیالی من، همه‌ش قابل یافتن نیست، ولی خب یه چندتاییش که هست، و خب اوناییش که هست، واقعا هست. اما این مهم‌ترین چیزی نبود که این جا به‌دست آوردم. مهم‌ترین چیزی که به‌دست آوردم، تجربه‌کردن حس اراده و اختیار بود. نمی‌دونم به چه دلیل، ولی خیلی از ما، یا لاقلاً من یه حس طلب‌کاری دائمی داشتیم، از جامعه، از زندگی، از خانواده. انگار چیزی که دوست دارم بشم، در دست اوناست و این طلبی که اونا به من دارن، و باید هر چه سریع‌تر بهم بدنش و حسابشون رو تسویه کنند. اینجا حس طلب‌کاری دائمیم از بین رفت، و حالا خودم مسئول انتخاب‌هامم.

واسه‌ش سخت باشه، باهاشون زندگی نکنه و دورادور هواشون داشته باشه (شاید هم می‌خواد باهاشون زندگی کنه ولی به دلایلی نمی‌تونه). شاید هم اصلا نخواد دیگه بمونه باهاشون. شاید هم واقعا این حس وظیفه نسبت به خانواده رو داشته باشه و بخواد برای رسیدن به هدف‌های دیگه‌ی زندگی‌ش، مدتی حسشو نادیده بگیره...

جدای این برآیند تجربی-احساسی، هر فرد یه کاسه‌ی صبر و تحملی هم داره. بعضی‌ها زودتر کاسه‌شون پر می‌شه و بعضی‌ها هم کلا کاسه‌شون سوراخه. به نظرم این «هنر جامعه» (در این جا خانواده) است که بتونه اعضا‌شو یه جور متحدی با هم نگه داره. هنرش هم برمی‌گرده به اجازه‌ی شکوفاشدن اعضا‌ش در زمینه‌های مختلف در عین وجود تفاوت‌هاشون با جامعه‌ای که توش زندگی می‌کنن. برمی‌گرده به اون «حس تعلق» که توی اعضا‌ش ایجاد می‌کنه.

خدمت‌کردن به کشور هم به نظر من همینه. دوباره بستگی داره به برآیند تجربی-احساسی فرد در طی زندگی‌ش توی جامعه (این دفعه کشور) و میزان صبر و تحملش. باز هم مثل خانواده این هنر جامعه و علی‌الخصوص مدیران جامعه است که بتونن با ایجاد احساسات خوب، این حس وظیفه رو توی افراد ایجاد کنن. مثلا حس تعلق به جامعه، توانایی ایجاد تاثیر مثبت در جامعه، شکوفاشدن استعدادهاش و غیره. از اون جایی که انسان موجود اجتماعی‌ایه فکر می‌کنم همه دوست داشته باشن که به وطنی که بهش «حس تعلق» بکنن یه جوری کمک بکنن (جورشو بقیه نباید تعیین کنن!). منتهی شرط اولیه‌ش همینه که این حس تعلق توی آدم‌ها پرورش پیدا کرده باشه. شاید هم این حس در ابتدای رفتن خیلی وجود نداشته باشه. ولی بعد چند سال اوج بگیره. حالا به هر دلایلی، دل‌تنگی یا چیزای دیگه.

این وسط اما رفتار کسانی که از الان می‌خوان تعیین تکلیف کنن واسه آینده‌ی فرد اپلای‌کننده و یا اساتیدی که ریکام به شرط برگشتن(!) می‌دن به نظرم بدترین رفتارهاست. رفتارهایی که به نظر من نقش خودشون رو با علامت منفی، توی اون برآیند تجربی-احساسی بازی می‌کنن. نمی‌دونم کسانی که چنین کارهایی می‌کنن توی زندگی خودشون در تصمیماتشون در طی زمان تغییری ایجاد شده یا نه! چه گیریه که از الان تا ته زندگی خارج از کشور طرف رو بچینیم؟ بذاریم بره زندگی کنه. با دل خوش. خودش تصمیم بگیره. با دل خودش.

خودمم که تصمیم می‌گیرم می‌خوام با زندگی‌م چی کار کنم. خوبیش اینه که وقتی این بھونه رو نداری که جامعه، فرهنگ، سنت، خانواده، فشار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دارن تو رو هدایت می‌کنن به سمتی که نمی‌خوای، شروع می‌کنی به پیدا کردن چیزی که می‌خوای باشی، کاری که دوست داری بکنی. و این خیلی لذت‌بخشه. مزه‌ی زندگی می‌ده که خیلی ترش و شیرین و ملسه.

حرف آخر این که ته تهنش، حس می‌کنم، چیزی که من به دنبالش بودم و هستم، درون خودمه. خدایی خارج از کلیشه! دی واقعا همینه. و به خاطر همین یک چیز هم که شده، خیلی خیلی از داشتن این تجربه راضی‌ام. راه درازی بود که تهنش می‌رسید به خودم. همین دیگه!

تعلق خاطر

محمد مزعه

در مورد اپلای کردن به تعداد آدم‌ها نظر هست. حداقل توی نظرانی که من شنیدم و با بچه‌ها بحث می‌کردیم، سر این که خود اپلای کردن می‌تونه چیز مفیدی باشه کم‌تر اختلاف نظر هست. بالاخره خیلی‌ها هستن که استعدادهایی در خودشون می‌بینن (نه فقط در زمینه‌ی درسی) که فکر می‌کنن نتونن این جا اون طور که باید و شاید پرورش بدن. حالا چه باید بکنن؟ جدای این قضیه صفتی هم وجود داره به اسم «دنیادیده» بودن. صفتی که شاید مؤثرترین راه کسب کردنش همین «دیدن دنیا» باشه.

توی اپلای بحث اصلی عموماً روی اینه که خوب، بعدش؟ بعدش می‌خوای بمونی همون جا زندگی کنی؟ یا برگردی به کشورت خدمت کنی؟ به نظر بعضی‌ها هم آدم «موظفه» که به کشورش خدمت کنه.

من هم مثل خیلیای دیگه همیشه این واسم مطرح بوده که خدمت کردن به کشور آیا وظیفه‌ی آدمه؟ به نظر من این یه جورایی تعمیم‌یافته‌ی اینه که آیا آدم باید «تحت هر شرایطی» قدردان پدر و مادرش باشه و بهشون خدمت بکنه؟

جواب این سوال به نظر من متغییه. اینی که آدم حس وظیفه بکنه در مورد خدمت کردنش یا نه، برمی‌گرده به برآیند تجربیات و احساساتی که در بودن در اون جامعه (خانواده) داشته. و هر چه این برآیند مثبت‌تر باشه این حس وظیفه بیش‌تر می‌شه. ممکنه یکی اون قدری حس وظیفه بکنه که تمام زندگی آینده‌شو وقف این کار بکنه، یکی دیگه کم‌تر. یکی ممکنه زندگی توی اون خانواده

می‌فرمایند که:

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

آره خلاصه. به جای زورکردن این جوری، روی همون دل آدم کار کنیم بهتره. یه کاری کنیم حس «اصل خویش» داشته باشن به جامعه.

وضع ما در گردش دنیا چه فرقی می‌کند زندگی یا مرگ، بعد از ما چه فرقی می‌کند

بهاره فاطمی

تصمیم سختیه... آدم نمی‌تونه راحت خودشو عوض کنه، بعد این همه سال، تغییر روال زندگی واقعا سخته! خیلی وقته که می‌دونم می‌خوام برم، کی و کجاش مهم نیست. رفتنم تبدیل به امیدی شده بود که وقتی آلودگی هوا و ترافیک و بداخلاقی آدم اذیت می‌کرد به این امید راحت از کنار مشکلات رد می‌شدم. الان که همه برنامه‌های زندگیم رو برای رفتن چیدم حس می‌کنم پیش هیچ کس، حتی خانواده‌م، جایی واسه موندن ندارم. حس می‌کنم دیوارهای تهران من رو به عنوان مسافر می‌بینه و تاب دیدن همیشگی منو نداره.

ماهیان روی خاک و ماهیان روی آب

وقت مردن، ساحل و دریا، چه فرقی می‌کند الان که دارم کم‌کم به رفتنم نزدیک می‌شم بیش‌تر از همیشه ایران برام جذاب شده، الان می‌فهمم با رفتنم خیلی چیزها رو از دست می‌دم که هیچ وقت فرصت دوباره داشتنشو نخواهم داشت و وقتی که داشتمشون به فکر رویاهای خارج از کشورم بودم.

سهم ما از خاک وقتی مستطیلی بیش نیست

جای ما این جاست یا آن جا چه فرقی می‌کند

اما من تصمیمم رو گرفتم، می‌خوام باقی عمرم رو توی امروزم زندگی کنم!

گفت رازی که نهان است ببین

اگر ت دیده‌ی بینائی هست

هم از امروز سخن باید گفت

که خبر داشت که فردائی هست

بریم یا نبریم؟

امیر حقیقتی ملکی

اپلای... یا به قول خارجی Apply، همین الان که دارم درباره‌ی همچنین مطلبی فکر می‌کنم مخم خالیه!! خودم با هزار آرزو و امید و قس‌علی‌هذا نشستیم پای درس که به

یه چیزی برسم! حالا اون چیز چی باشه خودش نکته‌ی مهمیه! «اون چیز» واسه خیلیا رسیدن به یه مدرک تو مایه‌های ارشد یا دکتراست، واسه خیلیا رسیدن به یه کار، واسه خیلی‌ها هم رسیدن به جاهای بالاتر... کلا همچین دانشجویهایی همون طور که با جناب باشی‌زاده‌ی گرامی بحث می‌کردیم چهار حالت دارن: اونایی که می‌تونن برن و می‌خوان که برن، اونایی که می‌تونن برن و نمی‌خوان که برن، اونایی که نمی‌تونن برن ولی خیلی دلشون می‌خواد برن، و اونایی که نه می‌خوان برن و نه می‌تونن!

داستانی‌ست بس دور و دراز! رفتن همیشه خوبه به عقیده‌ی من! چون کلی تجربه جدید داره، حالا نه الزاما خوب! به قول یک بزرگی، «زندگی ته نداره». همین تجربه‌ها و مسیرهاست که زندگی رو می‌سازه. کلا تجربه‌ی زندگی و کارکردن (یا درس‌خوندن حتی!) در یک محیط کاملا جدید (مصرف نظر از این که محیط چی و کجا باشه) به نظر خود من حداقل، خیلی لذت‌بخشه. خوابگاهی‌بودن هم کمی تا قسمتی ابری، شرایط اپلای رو داره، مخصوصا که از جای دوری اومده باشی (مثل خود این جانب!).

خیلیا می‌گن بریم که چی، به نظر من نبریم که چی؟! اگه کسی عاشق کارش (شما بخوانید رشته‌ش!) باشه قطعا می‌خواد کارش (درس‌خوندنش!) رو در بهترین شرایط انجام بده و به جلو بیره. از دید این حقیر هم واقعیت اینه که این جا چندان جای پیشرفتی نداره. اگر از خرج و مخارج اپلای (که واقعا بسی روی مخ می‌باشد!) صرف نظر کنیم، اپلای کردن سکوی پرتابی‌ست بسی خوب! که البته در بعضی موارد می‌تونه منتهی بشه به سقوط! به نظر خود من واقعیت اینه که تنها عامل پیشرفت یا پسرفت خود آدم می‌باشد. چرا که شما فکر کنید افراد بزرگ چی شده که بزرگ شدن واقعا؟ یکی از خوبی‌های IT بودن همینیه! مدیریت درست! (حالا یکی نیست بگه تو خودت مگه چند ترم گذروندی که این جوری میگی!!) شرایط عجیب و غریب رو اگه درست بشه مدیریت کرد، چه بسا که عدو شود سبب خیر.

خیلی‌ها هم عقیده دارن که نبریم و بمونیم اینجا و خیلی خوب و خوش زندگی‌مون رو ادامه بدیم و بریم جلو؛ خیلی هم عالی! واقعا خوبه که آدم زندگی آروم و خوبی داشته باشه ولی دیگه همینه، اوجش همینه، با احترام به تفکرات بقیه، چه قدر خوب می‌شه اگه سطح دیدمون رو از چیزی که هست فراتر ببریم و به کم قانع نباشیم. «به کم قانع بودن» در طول تاریخ بشریت عاملی برای سقوط بزرگ بوده و هست و خواهد بود. حالا نه این که الزاما اینجا موندن

این که ما بیایم ادامه تحصیل رو وسیله‌ای برای مهاجرت قرار بدیم کار اشتباهیه. ممکنه به هدفمون برسیم و بریم ولی واقعا فکر بعدش هم کردیم؟ همون طور که تو همین دانشکده‌ی خودمون خوندن درسی که ازشون متنفریم سخت و ملال‌آور، مطمئن باشید انجام کاری که دوستش ندارید هم هرگز راحت نیست. مخصوصا اگه اون سر دنیا و دور از خانواده و دوستان باشه.

به عنوان مثال آدمی رو در نظر بگیرید که کلا علاقه‌مند به مدیریت‌کردن و کارهای اجرایی هست و همیشه شب امتحانیه، حتی با وجود این که نمره‌های خوبی داره. این آدم می‌تونه یه مدیر موفق باشه، حتی همین جا، حالا یه همچین آدمی چرا باید فرصت‌هاش رو این جا از دست بده و بره اون ور تحقیقات انجام بده؟ کاری که نه مناسب با روحیاتشه نه بهش علاقه داره.

باز هم می‌گم این نظر شخصی منه و ممکنه بعضی‌ها باشن (که بودن و حتی کم هم نبودن) که فقط می‌خواستن برن و اون قدر از شرایط فعلیشون ناراضی بودن که رفتن. به هر قیمتی هم رفتن و الان از شرایطشون راضین(؟). حرف من اصلا سر این نیست که نباید رفت. اگه واقعا با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب به این نتیجه برسیم که رفتن باعث پیشرفت بیش‌ترمون می‌شه، چرا نریم؟ صحبت سر اینه که تصمیم از روی جوگیری، تقلید، مدگرایی یا هر چیز دیگه‌ای که اسمشو می‌ذارید نباشه.

اپلای کردن، اپلیکیشن فرستادن، ادمیشن گرفتن، اکسپت شدن...

سجاد غلامی

وسطای اردیبهشت ۱۳۹۲. آمفی تئاتر دانشکده عمران امیرکبیر. همایش **How to apply**.

اینجا عباراتی بود که بعد از همایش تکرار می‌کردم تا یه وقت اشتباه به کار نبرم. می‌گفتن خیلی ضایع‌س مثلا بگی اپلای «گرفتم»! اولین جرعه برای تجربه‌ی یه زندگی جدید. می‌گفتن اگه الان این تجربه رو از دست بدی خیلی سخته بعدا بتونی. چرا من نه؟! چمه مگه؟! از اونیه که با معدل ۱۴ اپلای «کرده» و ادمیشن «گرفته» چیم کم‌تره؟! **کم‌تر از یک ماه بعد.**

– سروش شنیدم این کلاس تافل امیربهدار هم خوبه‌ها؛ بریم واسه تعیین سطح ترم تابستونش ثبت نام کنیم؟ **سه ماه بعد.**

– محمد دیگه نمی‌کشم. آقا من اصلا زبان بلد نیستم. نمی‌تونم. دارم می‌رم کنکور بخونم.

مساوی به کم قانع بودن باشه، چه بسا افرادی که اینجا موندن خیلی هم پیشرفت کردن و به جاهای خیلی خوبی هم رسیدن. در کل همون طور که اول گفتم داستانیست بس دور و دراز!

جوگیر نشوید!

نوید میرنوری

«این مملکت دیگه جای موندن نیست». «اصلا جای امثال من تو این کشور نیس». «این جا نمی‌شه پیشرفت کرد باید گذاشت و رفت».

اینجا جملاتی هست که به ذهن تقریبا همه‌ی ما خورده یا شاید بعدا بکنه. این مقدمه رو داشته باشید می‌خوام براتون از دوره‌ی دبیرستان بگم. وقتی پیش‌دانشگاهی بودم و سخت داشتم واسه کنکور درس می‌خوندم هر موقع از مشاورهای دبیرستانمون راجع به دانشگاه و رشته‌هاش می‌پرسیدم بهم می‌گفتن الان نباید به این چیزا فکر کنی، الان باید «فقط درس بخونی» به موقعش وقت داری به رشته‌ای که می‌خوای فکر کنی.

این اشتباه‌ترین نصیحتی بود که تو عمرم شنیدم و می‌تونم بگم واقعا هم ازش ضربه خوردم. الان که انتخاب رشته‌مو نگاه می‌کنم واقعا خنده‌م می‌گیره. برق، مکانیک، کامپیوتر. از شریف و تهران شروع کردم تا ناکجاآباد این پکیج رو تکرار کردم. این انتخاب رشته‌ی خنده‌دار ناشی از چیزی نبود جز ناآگاهی، عدم شناخت علایق شخصی و مهم‌ترین چیز، تقلید کورکورانه. که البته نتایج سنگینی هم داشت: بی‌انگیزگی برای درس‌خوندن و افت تحصیلی در بدو ورود به دانشگاه.

اینجا رو گفتم که بگم خیلی از ما تو خیلی از مقاطع زندگی‌مون باید تصمیمات مهمی رو بگیریم و برای این که خوب از پستشون بریبایم لازمه که مسئله رو از جوانب مختلف بررسی کنیم. یه چیزی که تو این چند ساله که تو دانشگاه بودم می‌دیدم این بود که کل درگیری ذهنی بچه‌هایی که می‌خوان اپلای کنن اینه که «چه جوری» معدلم رو خوب کنم؟ «چه جوری» تافل خوب بدم؟ استاد از کجا پیدا کنم؟... شاید این مسئله تا حدی نگران‌کننده باشه، چرا که به نظر می‌رسه از یه سوال مهم‌تر غافل شدیم. اون هم اینه که اصلا چرا اپلای؟

جواب این «چرا» مسئله‌ایه که به خود فرد برمی‌گرده. نسخه‌ایه که نمی‌شه واسه هر کسی پیچید. مهم‌ترین چیز اینه که بیایم اول خودمونو بشناسیم. من نظر شخصیمو می‌گم و ممکنه مخالفین زیادی داشته باشه ولی به نظر من

یک روز بعد.

abandon: رها کردن، واگذار کردن.

keen: تیز، باهوش...

همون روز.

– آره باباجون می‌دونم هزینه‌ش زیاد می‌شه. ۳۰ میلیون تومن حداقل می‌شه.

بابا: می‌دونی که الان پولی تو دست و بالم نیس ولی اگه فک می‌کنی برات لازمه، خدا خودش می‌رسونه. حالا فعلا این آزمون زبانتو بده پولشو که دادیم پس خوب بخون براش.

۸ ماه بعد.

– بابا ببخشیدا اون پنج‌تا دانشگاهی که فرستادم جواب خوب ندادن. یه دونه دیگه هست که استاده از قبل گفته حتما می‌خواد منو. حدود ۵۰۰ تومن دیگه می‌خوام.

بابا: ینی اون پنج‌تا ۵۰۰ هزار تومن هیچی؟

۳ ماه بعد.

– بابا! مامان! ادمیشن «گرفتم». اکسپت «شدم».

بابا: ببین اگه از الان می‌خوای خارجی حرف بزنی اصلا نرو.

– یعنی قبول شدم بابا.

مامان: پسرم نمی‌شه حالا نری؟ بیای همین جا بخونی؟ اصلا همون تهران بخون.

– مامان جان می‌خوام پیشرفت کنم. الان که موقعیتشو دارم می‌تونم برم. این جا ارشد بخونم هیچی هم بهم پول نمی‌دن تازه. اون جا استادا کار از صنعت می‌گیرن میارن تو دانشگاه به دانشجویها هم پول می‌دن.

مامان: باشه. جلوی پیشرفتتو نمی‌گیرم، ولی نمی‌دونی چقد سخته برام!

دو ماه بعد.

– بابا باید برم ترکیه. نه... زیاد کم ندارم. تو این مدتی که کار کردم یه چیزایی مونده ولی یه ۳۰۰ تومن کم دارم هنوز.

بابا: صبح واریز می‌کنم برات.

یه ماه بعد.

– آره گفت دو میلیون و چارصد می‌شه تا موترآل. ازونجا هم یک و چارصد تا ونکوور. حدود یه تومن کم دارم.

یه ماه بعد (ده روز قبل پرواز).

– الان دارم تازه نامه دانشگاهو می‌برم وزارت علوم ولی سریع برمی‌گردم و مدرکمو آزاد می‌کنم همین امروز [در حال دویدن] آره گفتم که حدود هشت میلیون می‌شه، ولی دقیقشو گفت ساعت یک بیا حساب کنم برات.

بابا: آره گفته بودی، چه کار کنم باباجان، ماشینو گذاشتم واسه فروش ولی هنوز کسی نخریده. حالا ببینیم خدا چی می‌خواد. اینو فعلا قرض کردم می‌ریزم برات.

یه روز بعد.

– آره بابا این کارای اداری‌شون خیلی داغونه اینا. خیلی طول می‌کشه الکی.

بابا: دو هفته قبل رفتن بیا حداقل ببینیمت.

– دست خودم نیست که. من هم دوست دارم سریع بیام. بابا! این ۱۵ میلیونو فردا صبح می‌خوام زود برم نظام وظیفه بریزم. البته یک و نیم میلیون هم واسه این که سود بلند مدت بعدا اضافه می‌شه و چارصد تومن هم کارمزدشه.

بابا: ۱۷ میلیون تومن بگو دیگه.

– آره شونزده میلیون و نهصد.

کمتر از یه ساعت بعد.

«بانک ****، واریز ۱۶۹,۰۰۰,۰۰۰ ریال به حساب...».

یه هفته قبل پرواز.

– ساعت ۱۰:۲۰ بلیت اتوبوس گرفتم. آره همه چیو جمع کردم دیگه فکر کنم. فردا صبح طرفای ۱۱ می‌رسم.

فردا صبح ساعت ۱۰. مشهد.

– پیام پارکینگ طرف حرم؟

بابا: به علی آقا گفتم بیان دنبالت. هماهنگ کن خودت.

تو راه خونه.

– آره بابات ماشینو زیر قیمت فروخت دیگه.

دو روز قبل پرواز.

– بابا دلار هم گرون شده. حدود ۶ میلیون تومن پول هم با خودم باید ببرم. تازه محمد گفت ۳۰۰ دلار بیار حداقل. که میشه ۱۰ میلیون.

بابا: شیش میلیون؟ یه خرده از پول ماشینو هنوز نداده خریدار. ببینم از اون می‌تونم زودتر بگیرم.

بامداد ۵ دی ۱۳۹۳. فرودگاه.

بابا: باباجان مراقب خودت باش. اگه پول کم داشتی گفتی می‌تونیم برات بفرستیم دیگه؟

مامان: مامان جان هنوز هم اگه نری اشکالی نداره‌ها. پول بلیت هم فدای سرت. بیا همین جا درستو بخون. اصلا همون تهران بخون.

(بر اساس واقعیت. با تصرف و تلخیص)

خورشید این جا یا خورشید آن جا؟

احسان مختاری

از زمین و زمان و از بر و بحر، گزاف نگویم، خلاصه از آن والامرتبه، آن عظیم‌الشان و رفیع‌الدرجه، حضرت وایبرالمعظم، خبر آمد که این شماره‌ی پویش در باب «اپلای» خواهد پویید.

همینک دوستان در پس پرده سخت در کش‌وقوس ابهام‌زدایی از عنوان مجله‌اند و نگارنده در نقش ناظر:

امیرحسین^۱ می‌گوید: «مثلاً یک همچین عنوانی:

apply or not apply, that is the question

اما فارسیش»

آرمین^۲ بلافاصله ترجمه می‌کند: «رفتن یا ماندن مساله این است...»

عمو قریشی^۳ وارد می‌شود: «live in or leaving» اسم یه جلسه‌ی free discussion بود در مورد همین بحث، سال ۹۰ که البته سن من به آن قد نمی‌دهد!

امیرحسین می‌گوید: «این هم اسم خوبیه، اما به نظرم اگر فارسی باشه بهتره.»

حالا بگذریم که این عبارت، اگر دقیق مورد بررسی قرار گیرد، فارسی سره است. می‌گویید نه! توضیح می‌دهم؛ فقط «or»ش (بخوانید: اُرش) را خارج‌کی‌ها به جای «یا» گذاشته‌اند و کمی به آن آب‌وتاب داده‌اند و درهم و برهمش ریخته‌اند تا به خیال ساده‌شان سند این را هم به نام خودشان بزنند، که جا دارد بگوییم زهی خیال باطل!

در فرهنگ لغت عمید، مدخل لام، تقریباً آن آخرش چنین آمده:

(اسم) [قدیمی] [liv]

خورشید؛ آفتاب. ☀

ای ساقی مهر روی در انداز و مرا ده

ز آن می که رزش مادر و لیوش پدر آمد (انوری)

خُب! با وقوف به این نکته، حال برگردیم سراغ عبارت مورد بحث؛ Live in، که همان «خورشید این [جا]» بوده که «جا»یش را برای ردگم‌کنی جا انداخته‌اند. در این عبارت چیزی که به وضوح خودنمایی می‌کند کسره‌ی

^۱ امیر حسین پیربراه، او که می‌گوید: «مرا به نامم بخوانید که نام امکانی‌ست برای فراخواندن شخصی، و یا وسیله‌ایست برای تفکیک فردی از فردی دیگر، بدون هیچ ارزش‌گذاری.»

^۲ آرمین باشی‌زاده

^۳ محمد قریشی

خورشید است که به صورت e در پایان liv به چشم می‌خورد. طبق بررسی‌های بنده‌ی حقیر این مورد از معدود مواردی است که اینان در برگردان فارسی به زبان خویش جانب امانت را به شکل کامل رعایت نموده‌اند.

اگرچه دهخدا در فرهنگش برای واژه‌ی کهن «لیو (liv)»، مهر و خورشید را آورده است ولی نگارنده برای طیب خاطر خواننده‌ی محترم و محترمه دلیلی محکم‌تر برای وقوف ایشان به فارسی‌بودن liv در چپته دارد. امتحانش کنید تا با روح و جان باورتان شود:

مرحله‌ی اول: از فارسی‌بودن زبان سیستم اطمینان حاصل کنید.

مرحله‌ی دوم: liv را تایپ کنید و نتیجه را به عینه ببینید.

باشد که در کفِ ذهن خزعبل‌بافِ نویسنده بمانید!

اما در مورد بخش دوم عبارت، leaving. از آن جایی که این اجانب امتی متعادل و میانه‌رو تشریف دارند و صد البته بسیار بی‌طرف، در همین راستا، این جا تغییر موضعی یکمصد و هشتاد درجه‌ای داده‌اند و در عوض رعایت جانب امانت دامن خیانت را چسبیده‌اند تا به بی‌طرف بودنشان خدشه‌ای وارد نشود. به همین لحاظ همین عبارت مورد بحث «live in or leaving» مبدل شده است به نمادی برای اعتدال ایشان.

واژه‌ی «leave» در حقیقت از همان ریشه‌ی liv و به همان معنایی که گذشت، است، حال آن که چهره‌اش را تغییر داده‌اند. «ing» تهش هم در اصل «eng» بوده که آن هم مخفف «english» و «england» است که آن هم مجاز است از چیزی دیگر که در ادامه خواهیم گفت. به گمانشان که با این کارها و ادا و اطوارها ما نمی‌فهمیم که «ویل للسنفها».

در گذشته‌های دور، مردمان دیار پارس به «خارج» می‌گفتند «فرنگ». فرنگ که زبان آدم سرشان نمی‌شد و انگلیسی تکلم می‌کردند که البته این هم «انگ»ی است که ما بدیشان چسبانیدیم و خود نفهمیدند.

بنا بر این تفاسیر، leaving یک ترکیب اضافی است که اصل آن liv-e-england بوده است که در گذر زمان بدین سان تغییر یافته است. England هم که خود مجاز از فرنگ است. چه بس ترکیب زیبا و جان‌فزایی. به حق که فردوسی حکیم به درایت نگارنده دو صد آفرین فرستاد.

حال نگارنده هر گونه بیهانه‌جویی را از خواننده‌ی متن سلب نمود و ایشان باید به فارسی سره بودن این عبارت وقوف کامل پیدا کرده و قانع شده باشند که اگر چنین نباشد

دو روی سکه

محمدعلی جنت‌خواه دوست

اصولا ما زندگی می‌کنیم که «حس خوشبختی» به دست آوریم. اپلای کردن شاید بخش کوچکی از تقلای ما برای خوشبخت بودن باشد. عمده‌ی روان‌شناسان برجسته‌ی دنیا به این نتیجه رسیده اند که حس خوشبختی کاملا یک مسئله‌ی درونی است. بیاییم تعدادی از نظرات آن‌ها را بررسی کنیم:

معمای اول - اقتصاد

دنیل کمن^۱ (عمده مطالعات او بر روی قضاوت و تصمیم‌سازی و به طور کلی اقتصاد رفتاری است، او در سال ۲۰۰۲ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل علوم اقتصادی شد) روی یک سری آزمایش‌های خودش از طریق نظرسنجی‌های متعدد به رابطه‌ای میان سطح درآمد و حس خوشبختی دست یافت، او در این باره می‌گوید: «من فکر می‌کنم جالب‌ترین نتیجه‌ای که ما در موسسه‌ی گالوپ به آن رسیدیم یک عدد بود. هیچ کدام از ما ابتدا انتظار چنین چیزی را نداشتیم، درآمدهای کم‌تر از ۶۰ هزار دلار در سال برای آمریکایی‌ها (توضیح: درآمد سرانه در آمریکا بین ۴۰ تا ۵۰ هزار دلار در سال است و ۶۰ کمی بیش از متوسط محسوب می‌شود) به نسبتی که درآمد کم‌تری دارند حس خوشبختی کم‌تری نیز دارند، تا اینجای کار مورد انتظار بوده، اما در درآمدهای بالاتر از ۶۰ هزار دلار در سال ما یک خط صاف خالص به دست آوردیم، من تا کنون در هیچ آزمایشی به خط به این صافی نرسیده بودم! معنی آن این است که پول نمی‌تواند خوشبختی‌های تجربی را برای شما بخرد! اما نبود پول برای شما بدبختی خواهد خرید و ما می‌توانیم بدبختی را خیلی خیلی شفاف اندازه‌گیری کنیم! پول بیش‌تر رضایت و راحتی بیش‌تر می‌آورد اما حس خوشبختی ارتباطی به آن ندارد.»

شاید مطلب بالا که خلاصه شده‌ی مطلب کمن باشد بتواند بخشی از معمای اپلای را حل کند، به هر حال قطعا شکی در این نیست که اپلای کردن برای کسانی که کم‌تر ریسک کارآفرینی دارند بهترین و مستقیم‌ترین کار برای کسب درآمد بالا است. درآمد سرانه‌ی ۴۰، ۵۰ هزار دلاری در کشورهای توسعه‌یافته در مقایسه با مقادیر زیر ۱۰ هزار دلاری ایران، حاشیه‌ی امنیت درآمدی خوبی ایجاد خواهد کرد. زندگی اپلای‌کرده‌ها به مراتب راحت‌تر است، هوای

«ویلُ لَجوج». این عبارت توسط فرنگیان به تار و مار رفته و مورد تاخت‌وتاز بسیار قرار گرفته است که «ویلُ للفرنجیون»

پس «live in or leave» در اصل همان ترجمان «خورشید این جا یا خورشید آن‌جا؟» است.

بیینم اصلا اصل بحث سر چی بود؟ کجا بودیم که از این جا سر در آوردیم؟! دی آهان... بله... «اپلای!»

از آن جا که بنده یدی طولی در علم زبان‌شناسی دارم، به طور قطع و یقین که همانا «لا شگُ فیهِ اِبدًا» است عرض می‌کنم که این واژه‌ای است صد درصد بیگانه و جایی در فرهنگ و ادب شیرین و غنی پارسی ندارد. سازندگان همانا «مهاجمین فرهنگ» اند که پس از ساخت، آن را وارد مکالمات روزانه‌ی ما کرده‌اند.

با بیان این نکته که این واژه‌ی فرنگی ریشه‌ای صد درصد تکنولوژیکی و صنعتی نیز دارد توجه خواننده را به دو جزء تشکیل‌دهنده‌ی آن مبذول می‌دارم:

بخش اول: «اپل: apple»

بخش دوم: «آی: ا»

بر همگان واضح و مبرهن است که امروزه ا با apple در هم تنیده‌اند و این دو ناگسستنی‌اند. به قول قدیمی‌ها، پشت هر ا موفق یک apple است و هر جا سخن از apple است نام ا می‌درخشد، به طوری که هرگاه ا می‌گوییم بلافاصله در ادامه نام یک دیوایس apple می‌آید و هر زمان apple می‌گوییم ناخودآگاه منتظر شنیدن یک ا هستیم.

وجود هر دوی این واژه‌ها در کلمه‌ی «apply» تأکیدی است مؤکد بر جدایی‌ناپذیری این دو واژه از یکدیگر و بیان‌کننده‌ی شدت درهم‌تنیدگی‌شان است.

و اپلای این چنین است. نظرات در باب آن همان که دوستان گفتند و خواهند گفت.

آن چه که رفت، آمد توهم (تفکر) بود بر تختی در اتاقی مزین به رقم ۱۳.

با خوانش این سطور بر کسی مستور نمانده که نگارنده دستی قدر و ذهنی گزافه‌گو دارد و خزعل‌باف. امید است که راه راست به سوی کج گردد تا بدین سان در مسیر قرار گیرد.^۱

مُخی - نهم بهمن ماه ۹۳

^۱ نویسنده خود را از هرگونه وابستگی به بانک ملی، ماجرای نساجی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، اپل و اپلای مبری می‌داند.

مطلب بالا را بگذارید کنار برخی اندک (!) دلایل اپلای که افراد در خفا برای دوستان خود می‌گویند که عمده‌ی آن آزادی‌های از این سبک است.

در ادامه‌ی مقاله می‌آید که ایدئولوژی سیاسی هیچ اساسی در رضایت از زندگی ندارد! در حالی که بسیاری از افراد دلایل مشابهی را برای اپلای کردن می‌آورند.

در مقاله استنباط می‌شود که مهم‌ترین و قوی‌ترین ارتباط، بین روابط گرم انسان، سلامتی و خوشبختی در سنین بالا وجود دارد. در این مطلب نوشته شده است که چیزی که بیش‌ترین اهمیت را در زندگی دارد روابط هستند.

مطلب بالا را بگذارید کنار ذهنتان و بررسی کنید که اپلای چه بلایی سر خالص‌ترین نوع روابط که همان خانواده است می‌آورد، یا چه تعداد از ارتباطات احساسی افراد به دلیل اپلای یکی از طرفین تمام می‌شود و چه تعداد از این روابط در تصمیم‌گیری‌های ما همیشه به عنوان آخرین و کم‌اهمیت‌ترین فاکتور قرار می‌گیرند.

در ادامه‌ی مطلب به میانگین سطح درآمدی و وابستگی آن به روابط گرم اشاره می‌کند و انواع حالات ارتباطات با خانواده و تاثیر آن در شغل آینده را بررسی می‌کند اما نگارنده‌ی مطلب در پایان می‌گوید ۷۵ سال تحقیق و ۲۰ میلیون دلار هزینه روی این تحقیق فقط و فقط یک خلاصه را به ما نشان می‌دهد: خوشبختی عشق است و تمام!

استنباط شخصی من این است که تنهایی، دوری از عزیزان و... هزینه‌ی گزاف و گران‌بهایست که برای زندگی جدید در یک کشور جدید می‌پردازیم. شاید اگر امروز از شما بپرسند چه قدر حاضرید بگیریید تا این که تا پایان عمر فقط به تعداد انگشتان یک یا دو دست مادر خود را با فاصله‌های چندماهه و یک ساله ببینید ساده نتوانید پاسخ دهید!

آدام اسمیت^۳ (پدر اقتصاد آزاد و کاپیتالیسم!): «به نظر می‌رسد منبع اصلی رنج و نابه‌سامانی زندگی انسان در «زیاد دیدن تفاوت بین یک وضعیت دائمی با وضعیت دائمی دیگر باشد...» بعضی از این وضعیت‌ها شاید باید به بعضی دیگر ترجیح داده شوند ولی هیچ یک ارزش این را ندارند که ما آن چنان با علاقه به دنبال آن‌ها برویم که قوانین را زیر پا بگذاریم، آینده‌نگری را فراموش کنیم، عدالت را زیر پا بگذاریم یا آرامش ذهنی آینده‌مان را از بین ببریم. چه به خاطر خجالت از به‌یادآوردن حماقتان در

تمیزتر، تکنولوژی بالاتر، درآمد بیش‌تر، بعضی آزادی‌های غیر سیاسی و ایضا آزادی‌های سیاسی برای زیر سوال بردن کشور سابق! اما چیزی که در نهایت حس خوشبختی است برای کسانی که چه در ایران و چه در آمریکا، قطعا درآمدی بالاتر از میانگین افراد جامعه دارند، الزاما قابل دستیابی نیست. هرچند می‌توان کورس‌های امیدی هم داشت که با لغو تحریم‌ها طبق نظر بزرگ‌ترین کارشناسان اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته، ایران به بزرگ‌ترین اقتصاد نوظهور تبدیل شود و فضای کاری بکر با پتانسیل درآمدی بالا ایجاد شود، اما در لحظه‌ی نگارش این مطلب یک اصل قطعی وجود دارد که «شما در کشورهای توسعه‌یافته بیش‌تر درآمد دارید، راحت‌تر زندگی می‌کنید و راضی‌ترید اما حس خوشبختی شما نسبت به یک نفر در ایران الزاما مقدار بیش‌تر یا کم‌تری ندارد». البته جا برای ادامه‌ی مطلب که خوشبختی و حس آن مسئله‌ای کاملا درونی است در اینجا نیست.

معمای دوم - روابط، احساسات، اعتقادات

یکی از عمده مسائلی که بعد از اپلای دچار تغییر و تحول عمده می‌شود روابط احساسی است. روابط احساسی با پدر، مادر و دیگر اعضای خانواده، دوستان، آشنایان و...

تحقیق ۷۵ ساله‌ای در دانشگاه هاروارد انجام شد، که متن کامل آن در مجله‌ی آتلانتیک^۱ موجود است اما خلاصه‌ای از دستاوردهای آن را سایت بیزنس اینسایدر^۲ نوشته که موارد مرتبط آن را در ادامه خواهیم خواند:

پروژه در سال ۱۹۳۸ شروع شد و ۲۶۸ نفر از دانشجویان مقطع کارشناسی برای ۷۵ سال مورد بررسی مقیاس‌بالایی از فاکتورهای روانشناسی، ویژگی‌های فیزیکی و طبیعت انسانی آن‌ها - از گروه شخصیتی تا بهره‌ی هوشی و عادات نوشیدن مشروبات الکلی و روابط خانوادگی - قرار گرفتند. در نتایج آمده است که: مصرف مشروبات الکلی یکی از عوامل اصلی تخریب است، الکلیسم دلیل اصلی طلاق بین افراد مطالعه‌شده و همسرانشان بوده است. قویا ارتباط الکل با افسردگی و اختلال روانی تایید شده است. الکل به همراه سیگار، از مهم‌ترین عوامل فساد، بیماری و مرگ است.

^۱ nvm.ir/y4

<http://www.theatlantic.com/magazine/archive/2009/06/what-makes-us-happy/307439>

^۲ nvm.ir/y5

<http://www.businessinsider.com/grant-study-reveals-what-makes-us-happy-2013-4>

اگر از درس خواندن به خاطر خود درس لذت می‌برید، اگر از درس‌نخواندن هم به خاطر کار دیگری لذت می‌برید جریان تغییر می‌کند. پس در تصمیم‌گیری برای اپلای، به اپلای به عنوان یک هدف مستقل نمی‌توان نگاه کرد و منتظر حس‌های خوب و نتایج خوب ماند. خوشبختی هیچ جایی و هیچ چیز بیرونی جز در درون مغز شما نیست. مطالعه‌ی کتاب Paradox of choice – the more is less نوشته‌ی بری شوارتز^۲ را قبل از پا گذاشتن به مسیر ندانسته‌ای که محیط بیرونی به ما القا می‌کند توصیه می‌کنم.

معمای سوم – مسئولیت‌پذیری اجتماعی

نبرد کنونی دنیا، نبردی برای تسخیر اقتصادی است، برای این تسخیر اقتصادی کتاب‌های متعددی نوشته شده است. کتاب «جنگ بزرگ برای تمدن» نوشته‌ی رابرت فیسک^۳ که از بازی‌های بین‌المللی کشورهای توسعه‌یافته در خاور میانه می‌گوید مثال بارزی از آن است. برای تسخیر اقتصادی ابتدا نیاز به فتح بازارهای کشورهاست و پایه‌ی تسخیر بازارها، تغییر ذائقه‌ی کشور مقصد است، کاری که رسانه‌ها می‌کنند. در گذشته یک تاجر به یونان می‌رفت و با برگشت خود آثار فرهنگی یونانیان مثل ارسطو و... را تحفه می‌آورد و کسی که از ایران می‌رفت هم همین کار را می‌کرد. در واقع هیچ نقل و انتقالی وجود ندارد که صرفاً اقتصادی باشد، از طرفی هیچ محصولی در یک بازار جدید فروش نمی‌رود مگر آن که ابتدا روی فرهنگ بازار هدف اثر بگذارد. امروز هم شرایط همین گونه است. نگاهی به شکل‌گیری ذائقه‌های اخلاقی جدید جامعه بیندازید، متوجه می‌شوید که این اثرگذاری دیگر نه با سرعت تاجران ایران و یونان بلکه به سرعت انتشار یک سریال و فیلم است. در این جنگ متمدنانه‌ی امروزی ما چه قدر مسئولیت اجتماعی داریم؟ آیا ما هم می‌خواهیم مثل هزاران گاو و گوسفند و اردکی که هر روز کشته می‌شوند و نامی از آن‌ها نمی‌ماند زندگی را به پیش ببریم و با مرگ ما هیچ تغییری در اطرافمان ایجاد نشود؟ یا می‌خواهیم حداقل برای اطرافیان خود مفید واقع شویم؟ بزرگ‌ترین مسئولیت اجتماعی ما این است که دست کم تاریخ معاصر کشور را بخوانیم، بخوانیم که تلاش ما در یک کشور چگونه می‌تواند حماسه‌ی بیت معروف «از ماست که بر ماست» را ایجاد کند، تلاش ما در یک کشور چه طور می‌تواند به اقتصاد آن کشور کمک کرده و ما را در ۸ سال جنگ، سال‌ها تحریم و عقب‌افتادگی

انتخاب‌های گذشته یا به خاطر پشیمانی از ترس از بی‌عدالتی خودمان.

شاید اگر بخواهیم ارتباط صحبت آدام اسمیت را با بحث اپلای بنویسیم این است که تفاوتی بین ۴۰ سال زندگی‌کردن در ایران و ۴۰ سال زندگی‌کردن در آمریکا از نظر حس رضایت و خوشبختی وجود ندارد، تفاوت بین زمان محدود چندماه تا چندسال اولیه است که سهم کمی را دارد. شاید هیجان سه، چهار سال زندگی در یک کشور پیشرفته بسیار ارزشمند باشد اما نمودار جذابیت، حس خوشبختی و... به سرعت نزولی می‌شود و به یک حالت پایدار می‌رسد، این اساس کارکرد مغز است که خود را با شرایط وفق دهد.

۴۰ سال دین‌دار یا بدون دین زندگی‌کردن، یا حتی ۴۰ سال با یک پا و ۴۰ سال با یک دست زندگی‌کردن و ۴۰ سال روی ویلچر بودن با ۴۰ سال سالم بودن. در بلندمدت انسان به شرایط خو می‌گیرد و حسش دوباره به نقطه‌ی تعادل و میانه برمی‌گردد.

حس خوشبختی و خوبی و... کاملاً یک فرآیند درونیست. (اشاره به تحقیقات دن گیلبرت^۱ صرفاً به منظور منبعی جدید برای مطالعه بعد از این مطلب).

تعریف اهداف نقطه‌ای، احساسات ناپایدار نقطه‌ای به بار می‌آورد. شاید بزرگ‌ترین مثال کنکور باشد، خیلی از ما بعد از کنکور که یک هدف نقطه‌ای محسوب می‌شود دچار افسردگی و رخوت شدیم که خب به این هدف رسیدیم و در دانشگاه تاپی در ایران به نام امیرکبیر پذیرفته شدیم اما حالا چه؟ این مسئله در طول زندگی ادامه‌دار است. به عنوان کسی که عمده‌ی خاطرات و توصیه‌های بزرگ‌ترین ثروتمندان خودساخته و افراد موفق را خوانده‌ام به این جمله‌ی قطعی و مشترک از همه‌ی آن‌ها ایمان آورده‌ام که شما اگر کار و مسیری را که «دوست دارید» انجام دهید حتی با شکست‌های پدیرپی، چون از خود کار لذت می‌برید در نهایت موفق خواهید شد. اگر درس می‌خوانید برای نمره‌گرفتن و نمره می‌گیرید برای رزومه‌ساختن و رزومه می‌سازید برای این که روزی یک ثروتمند، یک مالک یا یک نفر که ایده‌پرداز زندگی خودش است برای شما تصمیم بگیرد که شما را بپذیرد یا نه و بعد از استخدام‌شدن توسط او به خوشبختی برسید، از امروز خود را بازنده بدانید و از امروز خود را یک آماده‌ی کشیدن حسرت «پس خوشبختی کو؟ پس من چرا مثل فلانی نشدم؟ و...» کنید.

^۲ Barry Schwartz

^۳ Robert Fisk

^۱ Dan Gilbert

به پدر چه خواهید گفت؟ بی‌کاره؟ مفلس؟ معتاد؟ هر چه خواستید بگویید اما بدانید که از چنین مردی بایستی ناامید بود. اگر کسی به فکر نجات چنین خانواده‌ای باشد، تنها به فرزندان جوان امید خواهد بست...

مادر یعنی وطن. طلا یعنی نفت. پدر یعنی دولت... این ملک پدرانی داشته است که برای حکومت، نه طلای مادر که خودِ مادر را نیز فروخته‌اند! در چنین خانواده‌ای تنها مایه‌ی نجات، همت فرزندان است... از پدر کاری بر نمی‌آید... طوری زندگی کنیم تا زمانی که مُردیم، اطرافیان ما، دوستان و آشنایان، همسایگان و غریبه‌ها بعد از مرگ ما بگویند: دنیا بعد از او انگار که چیزی از آن کم شده است. دنیا با حضور او دنیای بهتری بود.

مرور زندگی، زیر دوش حمام

محمد پزشکی

خیلی شلوغ بود. یکی می‌گفت که بگیر اینو. یکی می‌گفت تداخل داره و من ردیف دوم سایت دانشکده کامپیوتر نشسته بودم و مات و مبهوت به صفحات بی‌مفهوم کتاب How Computers Work که مهندس پوروطن گفته بود بخونید نگاه می‌کردم. تازه چند روزی بیش‌تر نبود که خانه رو ترک کرده بودم و اومده بودم دانشگاه. خیلی ناراحت بودم اون روزهای اول. محیط جدید، آدم‌های جدید، تهران و ما هم شهرستانی.

ترم اول تموم شد و همین که تونسته بودم درس‌ها رو با موفقیت پاس کنم بهم اعتماد به نفس خیلی خوبی داد. کم‌کم ترم‌ها پشت سر هم می‌اومد و روزها بهتر و بهتر می‌شد. دل‌تنگیه هنوز بود اما نه تنها هر روز دوست تازه‌ای پیدا می‌کردم، بلکه دوستی‌های گذشته‌م هم قوی‌تر و قوی‌تر می‌شد. خاطرات بیش‌تری ساخته می‌شد و من هر روز احساس اعتماد به نفس بیش‌تری می‌کردم.

سال اول دانشگاه قصد داشتم ارشد رو برم شریف. اما نمی‌دونم چی شد علی‌رغم این که ارشد مستقیم امیرکبیر و شریف رو قبول شدم، تصمیم به رفتن گرفتم. شروع کردم به زبان خوندن واسه تافل. تدریس‌یار چندتا درس شدم. با چند تا از بچه‌ها، جاهای مختلف کارای تحقیقاتی متفاوتی رو انجام دادیم و فیلدی که بهش علاقه‌مند بودم رو انتخاب کردم. مصاحبه کردم و خدا خیلی کمک کرد و قبول شدم.

حالا مسائل دیگه‌ای شروع شده بود، سربازی، خرید مدرک، ویزا، ترکیه و هزارتا کار و بدبختی دیگه. حالا کنسل‌شدن ویزا و نبودن خطاط دانشگاه واسه نوشتن دانشنامه و

اقتصادی فرو ببرد. یادمان نرود که عقب‌افتادگی اقتصادی یعنی مغز مردم به شکم بیندیشد تا عدم اعدام در ملا عام، مغز مردم به شکم بیندیشد به جای آشغال‌نریختن در خیابان و عقب‌افتادگی اقتصادی یعنی عقب‌افتادگی توسعه‌ی اجتماعی و در یک کلام کشوری که سخت‌تر می‌توان در آن زندگی کرد! در تفکر سیستمی وقتی یک رویداد خوب یا بد رخ می‌دهد که زیرساختی فراهم شود و روندی شکل بگیرد. وضع کنونی امروزی ما حاصل تلاش یا رخوت نسل‌های قبلی ماست و قطعاً این مسئله در آینده نیز گردن ماست. به هر حال هرکسی که در این کشور به توان اپلای کردن می‌رسد از نظر مالی در ساز و کار کنونی از امکانات کشور استفاده کرده است، در دانشگاه دولتی درس خوانده که بودجه‌اش از سفره‌ی تک‌تک کارگران کشور گرفته شده تا شاید مهندسی یا پزشکی تربیت شود که زندگی همان کارگر را هم بهتر کند، اما چیزی که در عمل رخ می‌دهد خالی‌شدن کشور از این نخبگان است. خیلی‌ها مسئله را گردن رانت و پارتی‌بازی‌های داخلی می‌اندازند اما مسئله‌ی مهم دیگر این است که هرچه قدر کشور از افراد لایق خالی‌تر شود هزینه‌ی رانت و پارتی کم‌تر می‌شود و برعکس! اگر نفرات متخصص بیش‌تری در کشور باشند هزینه‌ی رانت و پارتی به شدت بالاتر می‌رود. باید برای بهبود شرایط هزینه داد و طلبکار بود. نفرات متخصص، به هر حال در کشوری که سهم بخش خصوصی از اقتصاد آن زیر ۳۰ درصد است و تازه بخشی از آن ۳۰ درصد هم شرکت‌های اقماری نهادهای حکومتی و دولتی هستند، می‌توانند با تلاش در کشور و در بخش خصوصی در یک بازه‌ی زمانی چند ساله یا چند ده ساله این ۳۰ را به بیش از ۶۰ برسانند. آن روز دیگر رانت و پارتی معنی ندارد! فضا بهتر شده است و آن هم فقط با تلاش! توسعه‌ی اقتصادی به طور قطع و یقین توسعه‌ی اجتماعی می‌آورد و چه دستاوردی بهتر از این؟

اما طرز فکر کنونی ما به طور اکثریت این است که پول نفت ما را خوردند و بردند! پس ما هم دستمان رسید بخوریم و ببریم و بریم! ما از ابتدا به این فکر نمی‌کنیم که پس نقش ما چه؟ نقش ما در بهبود کشور چه؟ چه طور کاری نکرده می‌توان طلبکار بود؟ برای مطالعه، کتاب «نفحات نفت» نوشته‌ی رضا امیرخانی را توصیه می‌کنم: «خانواده‌ای هست مفلوک، کار پدر بدان جا کشیده است که مجبور است طلای مادر بفروشد تا نان سفره‌ی فرزندان فراهم آورد و البته بیش از آن را نیز خرج خود کند...

اگرچه من خودم نهایتاً تصمیم برگشتن دارم اما موقتا دومی رو انتخاب کردم و هزینه‌هایی رو هم باید متحمل بشم. مثل این که هر تکه از خاطراتم رو بر سرکوهی گذاشتم و به قول نویسنده‌ای فقط ابراهیم می‌تواند دوباره آن‌ها را یکپارچه کند.

۱۴ بهمن ۱۳۹۳ وطنی

۳ فوریه ۲۰۱۵ فرنگی

شاید شما هم جزء این دسته باشید...

عسل نثار نوبری

همیشه بحث رفتن که می‌شه آدم‌ها به سه دسته تقسیم می‌شن:

دسته‌ی اول می‌مونن و با سرنوشتی که جلوی عبارت «صادره از:» توی شناسنامه‌شون نوشته شده می‌سازن. دسته‌ی دوم حاضرین برن حتی اگه رفتنشون به قیمت سیب زمینی پوست کندن توی مک‌دونالد باشه. ولی دسته‌ی سوم...

آدمایی که نمی‌دونن رفتن، انتخاب خودشونه یا کاریه که اونا به خاطر انتظارات خونادشون باید انجام بدن. نمی‌دونن موندن و ساختن درست‌تره یا رفتن و فراموش کردن. نمی‌دونن باید دل خوش کنن به دنیای سریال «فرندز» که تا حالا بیش‌تر از ۱۰ بار نگاهش کردن یا به مردمی که با همهی مشکلات هنوز می‌تونن برای هم جک‌های بی‌تربیتی بفرستن و از ته دل بخندن. نمی‌دونن بازار تجربیش شب عید بهتره، یا کنار درخت کریسمس عکس پروفایل گرفتن. نمی‌دونن تو یه کشور خارجی، خارجی‌بودن بهتره یا موندن و برای بچه‌های مهاجر سر چارراه ولی عصر ترجم کردن. نمی‌دونن باید روز خوبیو باور کنن که بعد خوردن نون‌پنیرگردویی که مامانشون آماده کرده، شروع شده یا روز بدیو باور کنن که با صدای یکی از خانومای حراست که می‌گه: «خانوم مهندس! کارتتون لطفاً» ساخته شده.

تو همین روزای بد، بین رفتن و موندن بیش‌تر دلشون به رفتنه. ولی وقتی یادشون می‌افته که تا یه مدت طولانی مامانشونو باید از پشت مانیتور ببینن دلشون می‌لرزه و باز اون دودلی همیشگی میاد سراغشون. به کمپانی‌های بزرگی فکر می‌کنن که اگه برن، ممکنه یه روز از اونجا سر درآرن و این ور دنیا توی مهمونی‌ها باباشون با تلفظ غلط اسم کمپانی رو بلند بگه و بهشون افتخار کنه. ولی فکر این که دیگه باباشون پیششون نیست که هرشب جلوی تلویزیون پنج تا اخبارو به صورت موازی کانال‌به‌کانال کنه

گم‌شدن نامهی سازمان سنجش و اینا بماند. ساعت ۵ عصر به وقت موترال، من و سروش که با هم اومده بودیم رسیدیم کانادا. به خاطر جت‌لگ (مشکلات خواب به خاطر اختلاف زمانی)، شب زود خوابیدیم. فردا صبح که از خواب پا شدیم، حسی ده‌ها برابر بدتر از حس اون روز توی سایت داشتیم. خدا به سر شاهده، تمام غم دنیا ریخته بود توی دلم. با خودم گفتم که آخه مگه مغز خر خوردی پا شدی اومدی این جا. مثل کسی می‌موندم که ورشکست شده. البته اون روزهای اولش بود و الان که ۵ ماه و ۱۲ روز گذشته خیلی اوضاع بهتر شده اما باز هم سخته.

نه! نمی‌دونی چی می‌گم! چرا که هنوز تجربه نکردی. اما من برایت می‌نویسم تا بعدها که هیاهوی رفتن و به اصطلاح «خارج» که از سرت افتاد بدانی که همه چیز به اون زیبایی که در نگاه اول به نظر می‌رسه نیست. این جا هم سختی‌های خودش رو داره. این جا هم خیلی چیزها مشکل داره. البته خوبی‌های فراوانش رو هم نمی‌شه انکار کرد. شرایط کاری و علمی خیلی خوب. حمایت‌های مالی خیلی خوب و خیلی چیزای دیگه.

موبایل‌های نوکیای قدیمی به بازی Snake داشتن که خیلی جالب بود. این بازی ۱۰ تا مرحله داشت. توی هر مرحله زمانی که ۱۰۰ امتیاز می‌گرفتی یه دریچه باز می‌شد و می‌تونستی بری مرحله‌ی بعد. اما می‌تونستی هم نری و توی همین مرحله بیش‌تر بمونی و بزرگ‌تر و بزرگ‌تر بشی. این قدر بزرگ که آخرش به خودت بخوری و بسوزی. اما اگر می‌رفتی مرحله‌ی بعد، دوباره کوچیک می‌شدی و موانع بیش‌تری هم اضافه می‌شد. زمانی که مرحله‌ی دهم رو تموم می‌کردی، مجموع امتیازت حداقل ۱۰۰۰ بود و برمی‌گشتی به مرحله‌ی اول. دوباره کوچیک می‌شدی و همهی موانع از بین می‌رفت اما امتیازت دیگه صفر نبود. حداقل ۱۰۰۰ بود.

زندگی ما هم مثل همینه. می‌تونی توی یه مرحله بمونی و این قدر بزرگ بشی که دیگه نتونی مدیریتش کنی و بسوزی. یا اینکه می‌تونی بری مرحله بعد که با کوچیک‌شدن دوباره به خودت اجازه‌ی رشد بیش‌تری بدی اما موانع بیش‌تری رو هم خواهی دید.

خلاصه، به نظر من آدم همیشه باید خوبی‌ها و بدی‌های هر تصمیمش رو به خوبی و به طور منطقی بشناسه و بعد تصمیم‌گیری کنه. در هر لحظه از زندگی باید یه چیزایی رو از دست بده و یه چیزایی رو جایگزینش کنه. این از دست دادن و به دست آوردن می‌تونه موندن در کشور و یا رفتن از کشور باشه.

اما عده‌ای دیگر سعی کرده‌اند که اندکی واقع‌بین باشند و با پیروی از اصل همیشه دوست‌داشتنی اعتدال به بررسی چگونگی بروز این پدیده و راهکارهای مقابله با آن و یا در مواردی حمایت از آن بپردازند، و در همین راستا به نکاتی دست یافته‌اند که دانستن آن‌ها خالی از فایده نمی‌باشد. آن‌ها می‌گویند، اگر شما اندکی به بیت‌های این غزل دقت کنید خواهید فهمید که:

۱- می‌توان با می اندر ساغر انداختن، فلک را سقف شکافت، البته قبل از آن باید گل را برافشانده کرده باشید. توجه داشته باشید که شکافت هسته‌ای توسط رادرفورد و دوستان نیز مهر تاییدی است بر این مدعا و خود مقدمه‌ای بر این ماجرا. طرح نو در واقع حاصل شکافته‌شدن سقف فلک است، بعضی از دانشگاه‌های بلاد غربی با همین ادعا در بخشی تحت عنوان معرفی دانشگاه، به بیان همین طرح نو می‌پردازند و با دادن وعده‌هایی به شما قول می‌دهند که با آمدن شما به این دانشگاه و نیز با کمک شما طرحی نو دراندازند و بعد از آن سقف فلک را بشکافند، که گویا جامعه‌شناسان هنوز درباره صحت این مورد به نظر قطعی نرسیده‌اند.

۲- هرگاه غم توانست لشگر بینگیزد (که مراد از غم در این جا می‌تواند، نبود آزمایشگاه‌های مناسب برای تحقیق و توسعه باشد که به گونه‌ای همان عدم توانایی برطرف کردن نیازهای دانشجو برای درانداختن طرحی نو باشد و یا حتی حال‌نکردن دانشجو با محیط دانشگاهی فعلی کشور) آن وقت است که دانشجو با ساقی ساخت و پاخت می‌کند، که فرجامش به دو وضعیت ختم می‌شود یا خدای نکرده معتاد می‌شود و بنیاد خودش را هم برمی‌اندازد و یا در واقع همان اصلاحات صورت می‌پذیرد، که این مورد نیز هنوز توسط جامعه‌شناسان ما به صورت ملموس لمس نشده است.

۳- در بیت سوم این شعر با عبارتی نظیر شراب ارغوانی روبه‌رو می‌شویم که تا همین اواخر نیز بسیاری از جامعه‌شناسان آن را گنگ خوانده و آن را جزء یکی از عواملی که سبب ابهام در اشعار حافظ شده است تلقی می‌کردند، تا این که با ظهور عده‌ای از جامعه‌شناسان متجدد، عبارت مذکور برابر شد با «ساندیس انگور با طرح جلد ارغوانی». آنان در آخرین بررسی‌های موشکافانه‌ی خود به این نتیجه رسیدند که شراب ارغوانی تنها در بلادی یافت می‌شود که دانشجو خواهان اپلای کردن به آن جا است و نحوه‌ی استعمال آن نیز به گونه‌ای است که که گویا ساندیس انگور را به همراه گلاب در قدحی می‌ریزند

و آخر سر هم صدای خروپفش بلند شه، می‌ترسوندشون. یاد دوستاشون می‌افتن که تو تکتک کافه‌ها و پارک‌ها با اونا خاطره دارن و ممکنه اگه برن دیگه هیچ وقت اونا رو نبینن. این آدما معلقن بین دو ضرب‌المثل «با یک گل که بهار نمی‌شه» و «قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود». کدوم رو باید باور کرد؟ رفتن و پشت به زمستون کردن، یا موندن و داشتن امید به اومدن بهار (بهاری که شاید هیچ وقت نیاد...؟!)

همیشه بحث رفتن که می‌شه آدما به سه دسته تقسیم می‌شن. خوب می‌دونم که من جزو دسته‌ی سومم.

آیا حافظ نیز در صدد اپلای کردن بوده است...؟!

مهدی صدوقی

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
 اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 من و ساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
 سیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم
 چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
 صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
 بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
 یکی از عقل می‌لafd یکی طامات می‌بافد
 بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم
 بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به می‌خانه
 که از پای خمت یک‌سر به حوض کوثر اندازیم
 سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز
 بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم
 مورخان جامعه‌شناس در مورد این شعر می‌گویند که اگر شما این غزل حافظ را از انتها به ابتدا بخوانید، متوجه خواهید شد که پدیده‌ی اپلای امری تازه و منحصر به زمان حال حاضر نبوده و از گذشته‌های دور دغدغه‌ی جوانان این مرز و بوم بوده است. به گونه‌ای که شمس‌الدین محمد نیز در عنفوان جوانی خیال چنین کاری را در سر می‌پرورانده، عده‌ای از مورخان با این استدلال به نفی هر گونه کمبود و کاستی در نظام آموزشی و دانشگاهی کشور پرداخته‌اند و بیان کرده‌اند با وجود رونق اقتصادی آن دوران و نیز وضعیت اجتماعی مردمان آن زمان، چه طور حافظ خواهان انداختن خود به ملکی دیگر بوده است، چه طور...!؟

دوم به گونه‌ای به این نکته اشاره می‌کند، منتهی با این فرق که حافظ مسئول کلیه این اتفاقات را داور می‌داند، این مصرع از حافظ به ما یادآوری می‌کند که ماجرای داور و ناداوری، امری امروزی محسوب نمی‌شود و از قدیم‌الایام موضوعی بحث‌برانگیز در میان عموم جامعه بوده است.

۷- در بیت هفتم حافظ به گونه‌ای سعی در برانگیختن دیگر دوستان خود برای همراهی وی در این مسیر پریچ‌وخم اپلای دارد و با دادن وعده‌هایی نظیر بهشت عدن و حوض کوثر که مجازا به معنای زندگی بهتر و متفاوت‌تر از همیشه است سعی در اغفال آنان دارد و به آنها می‌گوید که بیایید با هم برویم به می‌خانه، در این جاست که بار دیگر به مفهومی گنگ از اشعار حافظ برمی‌خوریم که به تازگی تفسیر جدیدی از آن به بیرون منتشر شده است و آن ماجرای ثبت نام برای کلاس‌های زبان و کلا آمادگی برای آزمون‌های معتبر زبان خارجه است، چرا که از قدیم ما را بر آن داشته‌اند که دانستن یک زبان خود به منزله‌ی یک خُمی است که ما را یک‌سر به حوض کوثر می‌اندازد...؟! لازم به توضیح است که صحت و سقم این ادعا هنوز توسط جامعه‌شناسان زبان‌شناس ما تایید نشده است.

۸- بیت آخر این غزل نیز اشاره‌ای صریح به عزم راسخ حافظ برای اپلای کردن به ملکی دیگر و به گونه‌ای ترک دیار خود که روزگاری این گونه از آن یاد می‌کرد، دارد:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش

خداوندانگه دار از زوالش

برخی از مورخین بر این باورند که اقدام حافظ برای اپلای کردن به بلاد غرب یا شرق به دلیل نبود توجه کافی از سمت برخی حاکمان به دانشگاه و دانشگاهیان و نیز وضعیت علمی کشور و اوضاع اجتماعی بوده است. به گفته‌ی مورخان گویا تمام توجه و فکر حاکمان آن زمان به سمت قوای نظامی کشور بوده است، در همین راستا عده‌ای از مورخین بر این عقیده‌اند که حافظ در بیت دیگری، اشاره‌ای سربسته و گذرا به دانشگاهی در سرزمین هند که گویا از آن جا پذیرش گرفته بوده، می‌کند و از ارزش و مقام شعر فارسی در نزد دیگر ملیت‌ها سخن به میان می‌آورد:

شگرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و بعد از مدتی با گذر نسیمی خوشبو از آن حوالی شکر را بی‌دلیل در مجمر می‌اندازند، نهایت امر هم به گونه‌ای می‌شود همان قضیه‌ی داستان «تو خود بخوان حدیث مفصل از این معنی» که در پایان بسیاری از معانی و تفاسیر اشعار حافظ به وفور یافت می‌گردد...؟!.

۴- بیت چهارم مربوط می‌شود به زمان اعلام نتایج اسامی پذیرفته‌شدگان دانشگاه‌های بلاد غرب. در این مرحله دوستان و آشنایان بیش‌تر از همیشه جویای حال شما هستند، چرا که آن‌ها منتظرند...؟! می‌پرسید منتظر چه هستند؟ آن‌ها منتظر هستند تا شما به سبب کسب این موفقیت، آن‌ها را در مراسمی که از آن تحت عنوان «شیرینیش رو کی می‌دی؟» یاد می‌شود، مطرب را که با خود رودی کوک‌شده دارد (رود نوعی ساز است) به مراسم مذکور دعوت کنید و بدین ترتیب در کنار دوستان خود دست‌افشان غزل بخوانید و پاکوبان سربیندازید...؟!.

۵- در بیت پنجم منظور از صبا همان بادی است که گاهی اوقات از جانب خوارزم شروع به وزیدن می‌کند و سعی در رساندن خود به سمت بلاد غربی دارد، که به تازگی تاویل جدیدی از ماهیت آن صورت گرفته و عده‌ای بر این عقیده‌اند که این صبا مجازا همان اینترنت و کلا ماهیت فضای مجازی است که در ابتدای امر شخص برای اپلای کردن، از آن طریق با دانشگاه‌های بلاد غرب ارتباط برقرار می‌کند و قس‌علی‌هذا... و این صبا است که باید خاک وجود حافظ را که در واقع استعاره از رزومه‌ی حافظ از عملکرد دانشگاهی خود می‌باشد بدان عالی‌جناب که در واقع همان رییس گروه بررسی درخواست‌نامه‌ها است بیندازد، و در نهایت نظر شاه خوبان را که همان رییس گروه است به منظر، که در واقع مجاز از لیاقت و شایستگی حافظ برای پذیرفته‌شدن در دانشگاه موردنظر است بیندازد.

۶- در بیت ششم کلا فحوای کلام حافظ مربوط به قضیه‌ی پذیرفته‌شدن دوستان خود و دیگران و داستان‌های باورنکردنی آن‌ها برای پذیرفته‌شدن در دانشگاه‌های بسیار خوب بلاد غربی است، در واقع منظور حافظ از طامات و لافیدن از عقل، همان شایعه‌هایی است که پیرامون پذیرفته‌شدن عده‌ای از دوستان در میان دیگران پیچیده است، که اگر شما هم با این قضیه سروکار داشته باشید، خواه ناخواه بسیاری از این داستان‌ها را که بیش‌تر به افسانه می‌ماند تا واقعیت، شنیده‌اید. توصیه‌ی دوستان جامعه‌شناس به شما در این مواقع این نکته‌ی ظریف می‌باشد: «بشنو و باور نکن...؟!». خود حافظ نیز در مصرع

همچنان هم هوام رو دارن. توی همون روزهای اول حتی با هم یک سفر کوتاه هم رفتیم که جای همه خالی.

طبیعتا اوایل کار باید برین دنبال خونه و این حرفا که خودش داستانی هست. بعدش هم که مقدمات دانشگاه و کلی اوریتیشن خسته‌کننده. ما که کلیش رو پیچیدیم و فقط سر ناهارهاش حضور به عمل می‌رساندیم. ولی روزهای خوبی هستن، از دست ندیشون واقعا. با کلی چیز آشنا می‌شین و حتی کلی چیز خوب و مجانی گیرتون میاد. برای ما که یه طرح گذاشته بودن توی یکی از مراسما که هدفش این بود که یخ ملت آب بشه و با همدیگه صحبت کنن. این جوری بود که یک سری سوالاتی بود و باید افرادی که اون شرایط رو داشتند رو پیدا می‌کردیم و اسمشون رو می‌نوشتیم و به ۵۰ نفر اول که اون برگه رو پر می‌کردن جایزه می‌دادند. بگذریم که یکی از ایرانی‌های همیشه در صحنه، بعد از ۵ دقیقه (داشت شام رو توی اون ۵ دقیقه برمی‌داشت) اسم یه نفر رو برای همه‌ی سوالات نوشت و رفت جایزه گرفت که طرف موند چی بگه. هیچی دیگه، هم شرافتا از این کارا نکنین و هم اگه از این طرح‌ها نداشتند خودتون سعی کنین یختونو باز کنین. خیلی آدمای باحالی هستن. من که کلی لذت بردم از صحبت‌کردن باهاشون. نگران زبان هم نباشین. از یک جایی باید شروع کرد و اون‌ها هم می‌فهمن و درک می‌کنن.

ترم شروع شد

از یافتن خونه و خیلی چیزای اولیه که بگذریم. بعد از مدت کوتاهی ترم شروع شد و اول داستان. بعد از حدود یک سال درس‌نخوندن و کلا فاصله‌گرفتن (کی ترم ۷ و ۸ درس می‌خونه خداییش؟! اصلا وقتش نیست. خالی از لطف نیست اشاره به خاطره‌ی شیرین ریزپردازنده که ۱۷ و خورده‌ای شدن و اصلا تا خود امتحانا در جریان درس نبودم. بعد یکی از دوستای عزیز که پی‌گیر بود مثل چی، بنده خدا ۱۳ شد.)

یک تفاوت عمده‌ی درسی، که بعضی از دانشگاه‌های این جا با ایران دارن، بازه‌ی هر ترم هست. به اصطلاح، دانشگاه من quarter based هست. این یعنی که شما بدبخت شدید (جاست کیدینگ!). ترم‌ها فقط ۱۰ هفته هستند! برای شفاف‌سازی، من از همه دیرتر رفتم و از همه زودتر ترم تموم شد! برای این که بیش‌تر قضیه رو بگیرید، وقتی که شما داشتید برای امتحان پایان‌ترم آماده می‌شدید من توی هفته‌ی دوم ترم جدید بعد از حدود یک ماه تعطیلات بودم! فکر کنم کاملا شفاف شد. توی این حالت شما بعد از ۵ هفته میان‌ترم دارید و سریع‌تر از چیزی که

اواسط دوره‌ی دانشگاه بود که با مفهومی به نام ادامه‌ی تحصیل در خارج از کشور آشنا شدم و برام به موقعیتی امکان‌پذیر تبدیل شد (باید بگم که اون موقع دو، سه ترمی رو به نسبت خراب کرده بودم، ولی بعدش جدی شروع کردم به کار. مقصود این که دیر نشده. اگه واقعا مایلی شروع کن.)

جمعی از دوستای نزدیک بودیم که همه تصمیم به اپلای‌کردن گرفتیم. سخن کوتاه که، در انتها همه‌مون رفتنی شدیم و الان هر کدوم یه گوشه از این کره‌ی خاکی هستیم.

می‌خوام قبل از این که به ادامه‌ی داستان برسم یه سری حرف خودمونی بزنم. بچه‌ها جدا توصیه می‌کنم که به کارهای گروهی جدی روی بیارین. یعنی واقعا اگه جدی و باهمت و به صورت گروهی کار کنید هیچی جلو‌ارتون نیست مخصوصا تو کامپیوتر (چه می‌خواین اپلای کنین و چه نه). این که همه با هم پیشرفت کنید چیز خوبی هست. فقط یک حرف و خلاص، سعی نکنید که خودتونو با پایین نگه‌داشتن دیگران بالا ببرین و بین اطرافیان قلیلتون بدرخشید. هدف رو این بذارید که همه به هم کمک کنید و بالا بیاین تا همه‌تون در قیاس با کل دانشجویهای دنیا بدرخشید. این شعار نیست. این چیزی هست که برای ادامه‌ی تحصیل در یک دانشگاه خوب نیاز دارید. رقیبتون هم هم‌کلاسیتون نیست، همون همه‌ی دانشجویهای دنیا هستند. حتی سن هم نداره! من همین جا کلی دانشجوی جدیدالورود با سن بالای ۲۹ سال دیدم.

خب نصیحت بسه! بریم سر ادامه‌ی ماجرا. هیچی دیگه من رسیدم آمریکا! باید اعتراف بکنم که بعد از یک سفر طولانی چارده‌ساعته وقتی رسیدم پورتلند توی شُک بودم و از فرانکفورت یک ایرانی هم ندیده بودم کلا! (بگذریم از اتفاق ناگهانی و خوب دیدنِ منی پدرام توی فرانکفورت)

قبل از رفتن به خارج حتما سعی کنید که با دانشجویهای دانشگاهتون ارتباط برقرار کنید چون هم آدم‌های خوبی هستند و هم کاملا شرایط شما رو درک می‌کنن و غالبا کمک می‌کنن بهتون و با محیط آشنا هستن. برای مثال از بدو ورود به کوروالیس، ساعت ۹ شب، یک زوج دانشجوی ایرانی فوق‌العاده منتظر من بودند و برای یک هفته من پیش اون‌ها بودم و واقعا بسیار بسیار کمکم کردن و

رانندگی فوق محتاطشون هست. من در کل این مدت، فقط یک بار صدای بوق شنیدم این جا!
به شخمه شهر کوچیک رو برای تحصیل عالی می‌دونم چون به دور از سروصدا و در نهایت آرامش و (مخصوصا در این جا) امنیت می‌تونید به درس و کار و زندگیتون برسید. واقعا به کورالیس بعد از بودن در شهرهای بزرگتری مثل پورتلند و سیاتل علاقه‌مند شدم!

تفاوت دیگه اینکه در دیگه محدودیت زمانی ندارین توی دانشگاه که ساعت ۸ بیان پرتتون کنن بیرون و درو قفل کنن. شب‌ها تا ساعت ۱۲ شب، سایت برای کارشناسی‌ها بازه و واقعا هم هستند! شما که اصلا دانشجوی گِرد هستید (فوق یا دکتری) و خودتون اتاق دارید (بگیم میز که دقیق‌تر بشه). برای مثال در هفته‌ی امتحانات تا ساعت سه‌ی صبح هم پیش اومد که توی دانشکده داشتیم درس می‌خوندیم.

کیپ این ناچ!

واقعا دوستایی که در این ۴ سال و یا قبل داشتید رو فراموش نکنید. خیلی کمک‌کننده‌های خوبی هستند و واقعا سخت می‌شه چنین دوستانی پیدا کرد، چرا که هر قدر هم که دوستای جدیدتون خوب باشند. قلبیا به چیز دیگه هستند. به زودی خودتون حس می‌کنید. اگه فیسبوک رو هم چک کنین کلی از دوستان رو می‌تونید ببینید که خاطره‌باز شدن و این حرفا.

چرا اپلای کنیم؟

والا این سوال هم داره یواش‌یواش شبیه سوال کلیشه‌ای «علم بهتر است یا ثروت؟» می‌شه. حقیقتا این برمی‌گرده به هر کس. خیلی دلایل می‌شه برای اپلای کردن گفت. این که جایی درس بخونی که سطحش بالاتر باشه، امکاناتش بیش‌تر باشه، بهت به عنوان یک دانشجو، کسی که عمرش رو گذاشته وسط تا یک چیزی یاد بگیره بیش‌تر بها بدن. با مسائل به‌روز کار کنی، با شرکت‌های غول توی رشته‌ت کار کنی، نوآوری‌ها و پروژه‌هایی که انجام می‌دی هم کاربردی باشند و هم به‌روز و در مرز علم رشته‌ت. با آدم‌های سرشناس زمینه‌ت برخورد کنی و کار کنی. روی پای خودت وایسی. هم درست رو بخونی هم بابت این درس‌خوندن یک پولی بگیری تا دیگه دستت مثلا جلوی پدر و مادرت دراز نباشه یا لازم نباشه سر کار دیگه‌ای برای تامین مخارجت بری که از درست بزنی. موفقیت‌های آینده. مایه‌ی افتخار خانواده‌ت بشی. بعضی چیزایی که فکر می‌کنی جای دیگه هست رو بهشون برسی، حالا این می‌تونه هرچی باشه. نمی‌دونم. واقعا نمی‌دونم. اما باید این رو هم

فکر کنید زمان می‌گذره و می‌رسید به پایان‌ترم‌ها. به این وضعیت اضافه کنید تکالیف هفتگی و پروژه‌های خرد رو. شیرینی این رشته‌ایه که شما همیشه برای درس‌ها یک پروژه‌ی اصلی دارید! مخصوصا گرایش هوش. اما دیگه خبری از مهلت‌های طولانی برای پیاده‌سازی نیست که نمره‌تون تا ترم بعد هم نیاد! کسی این جا حوصله‌ی این حرفا رو نداره. ملت می‌خوان تعطیلات رو برن خوش بگذرونن (بگذریم که در تعطیلات به صورت اتفاقی با استادی که باهاش کار می‌کنم در یک طبقه‌ی یک هتل، اتاق داشتیم! یعنی احتمال خط در فضا بیش‌تره!). تازه فراموش نشه که تحقیقات به جای خودش باقیه، حتی اگه فاند تدریس‌یار داشته باشی. بالاخره نمی‌شه که تحقیق نکنی. حالا فشار مثل RA نیست. آره...

همه‌ی اینا رو گفتم که بگم درس‌خوندن در خارج، کار آسونی نیست (تازه این بخشی از ماجراس که بهش بسنده می‌کنیم). البته اگه بخوای درس بخونی. از قدیم گفتن هنر نزد ایرانیان است و بس. اگه نخوای می‌تونی همیشه راه‌هایی برای پیچیدن پیدا کنی (یکی از چینی‌ها این جا مقاله‌ی آماده‌ی یکی رو داشت به عنوان کار خودش غالب می‌کرد که فهمیدن و از گروه الگوریتم انداختنش بیرون. این جا کلا خیلی عاقبت خوبی نداره دور زدن. واقعا توصیه نمی‌شه). البته واقعا جای نگرانی نیست. همون طور که شنیدین. این جا زمان درس و کار، درس و کار هست و زمان تفریح هم تفریح. به زودی عادت می‌کنین و خیلی خوب هم هست. این‌هایی هم که گفتم غر و اینا نیست. با همه‌ی این چیزا من از وضعم در این جا خیلی هم راضی هستم. هر چند که تازه اول کاره و هنوز خیلی عادت نکردم.

شرایط و محیط

یک سری تفاوت‌های محسوسی خب واقعا هست. که البته بسته به مکان و دانشگاه و شهر متفاوته. من فقط می‌تونم در مورد شهر و دانشگاه خودم حرف بزنم. توی این جا امکانات بیش‌تری هست به صورت کلی. برای من که توی امیرکبیر درس خوندم، که جزو دانشگاه‌های کوچیک هست، یکی از تفاوت‌ها، محوطه‌ی دانشگاهه که قسمت عمده‌ی شهر رو تشکیل داده. عملا کوروالیس یک شهر دانشجویی مثل آکسفورده. و خوب توی تعطیلات که دانشجویها به شهرشون برمی‌گردن، به اصطلاح، مثل شهر مرده‌ها می‌شه. البته این جا طبیعت و آب‌وهوای فوق‌العاده‌ای داره و چون کوچیکه آدم‌های بسیار بسیار خوب و مهربونی هم داره. چیزی که حتی رو اعصابه،

GRE. حالا نگیں تو زیانت داغون بود تومیه نمی‌خواه
بکنی. اینا رو از تومیه‌های دیگران دارم نقل می‌کنم.
(طرف وربال ۱۶۵ از ۱۷۰ شد. دیگه حرف نزن دیگه!)

کجا برم؟

توی این زمینه که ملت استادن. فقط این که به استاد و
پروژه‌هایی که روش کار می‌کنن و سطح لب (!) دقت ویژه‌ای
بکنین. خوب بودن اینا به مراتب بهتر از رنگ‌بودن
دانشگاهه. خلاصه که هوشمندانه انتخاب کنید و نه
جوگیرانه، که در انتها یک جای خوب و با فاند پیدا کنید.
گول بعضی جواب‌های کلیشه‌ای رو هم نخورید. قشنگ
فکر کنید.

همچنین هر چه قدر زودتر شروع کنید به بررسی، به
نفع‌تونه که دیگه این پروسه رو هول‌هولکی طی نکنین.
دلایل‌ها رو هم دو هفته زودتر برای خودتون در نظر
بگیرید. پروسه‌ی سنگینی هست. دست کم نگیرینش. اگه
بتونید شرایط محیطی رو هم در نظر بگیرید خیلی خوبه.
ببینین که چه شهری و با چه آب‌وهوایی رو دوست دارین.
مثلا این جا همیشه بارون میاد، همیشه! البته الان آفتابه،
که کلا چیز نادریه بعد از پاییز.

تومیه‌ی دیگه‌ای که مخصوصا برای آمریکا دارم اینه که یه
بررسی بکنید که از لحاظ امنیت چه طوره. چون واقعا جا با
جا فرق می‌کنه. بعضی جاها تاریک شد با نگهبان باید تا
ماشینت بری. بعد از یک ساعتی (مثلا هفت و هشت فرض
کن) اگه تو دانشگاه بودی باید همون جا شب رو بخوابی.
بعضی جاها هم مثل کوروالیس سه‌ی صبح هم می‌تونن
پیاچه تو شهر بگردی. از طرفی هم ببین که جمعیت شهر
چه قدره. اگه شهر شلوغ دوست داری، هیچ وقت به جایی
مثل کوروالیس با جمعیت یه کم بیش‌تر از نصف استادیوم
آزادی که چهل هزار نفرشون هم دانشجو هستن فکر نکن.
در مورد هزینه‌ها و مالیات هم نمی‌گم دیگه. البته غالبا
فاندی که بهتون می‌دن متناسب با جا و شهره. پس خیلی
هم مقایسه نکنین. خب خیلی حرف زدم دیگه. امیدوارم
که خیلی خسته‌تون نکرده باشم و فیلان‌بیسار.

گفت که سختی‌های خودش رو هم داره. که شاید
مهم‌ترینش همین دوری از دوستان و مخصوصا خانواده‌ت
باشه. وقتی می‌ای این جا برای چیزای ساده و حتی
مسخره‌ای مثل نون سنگک، دیزی آقابرگ، لیو با دوستان،
سیب ویژه‌ی اکسیژن، شاد، سایت، یک وعده غذای ایرانی
مثل لوبیاپلو (که توی پورتلند، توی یک رستوران ایرانی با
سالاد شیرازی سفارش دادم، نه سالادش سالاد بود و نه
لوبیاپلوش، لوبیاپلو. در واقع خوراک لوبیا رو غالب کردن
به من و پول یک غذای خوب در یک رستوران فنسی (!) رو
از من گرفتن. به قدری ضربه‌ی روحی خوردم که خارج از
وصفه) اما هیچ وقت تا چیزی رو ندی و فدا نکنی نمی‌تونن
صاحب چیز دیگه‌ای بشن.

واقعا اپلای کردن سخت است؟

در واقع اپلای کردن کار سختی نیست. فقط باید بدونی که
واقعا می‌خوای چی کار کنی. تکلیفت رو با خودت روشن کن
از همین اول. الان دارم با توی سال‌اولی یا دومی حرف
می‌زنم. از الان تصمیمت رو بگیر تا جلوتر پیشمون نشی.
هرقدر که می‌گذره. هم بچه‌ها حرفه‌ای تر می‌شن و ابتکار
عمل‌ها زیاد می‌شه و هم آگاهی و دانش بیش‌تر می‌شه و
از همه مهم‌تر، راه تا حدودی هموارتر می‌شه. چرا که
شناخت دانشگاه‌ها از ایران و دانشگاه‌هاش بیش‌تر می‌شه
و این معجزه‌ی شریف‌بودن (!) به دیگر دانشگاه‌ها هم تا
حدودی انتقال پیدا می‌کنه.

همین دو شب پیش بود که داشتم با یکی که بیش‌تر از
چهار سال این جا بوده صحبت می‌کردم که می‌گفت، ما اون
موقع هیچ آشنایی‌ای نداشتیم برای اپلای کردن. ولی حالا
می‌بینی طرف قبل از اپلای کردن یک ساله که داره با
استادش کار می‌کنه!

به عنوان نکته‌ی آخر این که واقعا ایرانی‌ها خیلی
باهوش‌تر از دیگر دانشجویها هستن این جا. این واقعا
ملموس هست. پس واقعا پروسه‌ی سختی نیست.
مخصوصا وقتی می‌بینی که چه قدر موقعیت‌های مختلف
داری توی دنیا (آمریکا و کانادا غالبا). به قول محسن
(انصاری) اپلای کردن آسون‌تر از کنکور هست.

فقط این طور هم نشود که فقط به علم‌اندوزی بپردازید و
از زبان غافل شوید. به شدت تمرین و ممارست در زبان
تومیه می‌شه مخصوصا صحبت کردن. چون اگه نتونن
راحت حرف بزنی، نمی‌تونن راحت بری قاطی خیلی از جمع‌ها
و کلا خیلی از خودت شاک می‌شی اساسی. اصلا یه وضعی!
گوش کردن به آدیوبوک رو پیشنهاد می‌کنم چون خیلی
خیلی خوبه و کمک‌کننده. حتی برای امتحان غولی مثل

پیمان صالح، ورودی ۹۱

به نظرم اول استاد باید ببیند توانایی ارائه‌ی درس رو داره یا نه. بعضی از اساتید هستن که با یک کتاب یا جزوه میان سر کلاس و از روی همون می‌خونن و مرن، در این مورد اخیر استاد حتی روش رو برنمی‌گردوند به دانشجویها نگاه کنه. مسئله‌ی بعد سبک درس‌دادن هست. بعضی از اساتید فقط از یک روش برای درس‌دادن استفاده می‌کنن فرضاً اسلاید، ولی خوب بعضی درس‌ها با این روش بازده به شدت کمی داره و فقط باعث به‌خواب‌رفتن بچه‌ها می‌شه. برای یک سری از درس‌ها تدریس‌یار و پروژه می‌تونه مهم‌ترین نقش رو داشته باشه. بیش‌تر اساتید همیشه تعریف پروژه رو می‌ذارن آخر ترم که دانشجویها کم‌ترین وقت رو دارن، خب چی می‌شه اگه اون پروژه‌ی بزرگ رو در قالب چندتا پروژه‌ی کوچک‌تر در طول ترم انجام بدیم؟ بعضی اساتید اعلام ریزنمرات رو به آخر ترم موکول می‌کنند. به شخصه ترجیح می‌دم روند کسب نمره از یک درس رو در طول ترم بدونم تا تکلیف خودم رو برای مقدار نمرات پیش رو بدونم. آخرین نکته هم بی‌تجربگی! من واقعا برام سوال هست که چرا پیش‌میداد برای یک درس در یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران فرد یا دانشجویی بیاد که تازه می‌خواد اولین تجربه‌ی تدریسش به عنوان یک استاد رو تجربه کنه؟!

آرمین باشی زاده، ورودی ۹۰

– تاثیرندادن عوامل بی‌ربطی مثل خوش‌خطی توی نمره
– عیب‌نندوستن گفتن «نمی‌دونم»
– داشتن قانون مشخص و غیرسلیقه‌ای برای نمره‌دادن و تصحیح
– اجازه‌دادن برای دیدن برگه‌ی امتحان
– فرمالیته‌نبودن اعتراض به تصحیح برگه
– احترام قائل‌شدن برای دانشجو
– ندادن تمرین‌های زیاد از حد
– توانایی حل سوالات امتحان
– (این نظر شخصیه) کم‌کردن تاثیر امتحان در نمره‌ی نهایی و افزایش تاثیر تمرین و پروژه
بعضی از این موارد شاید خیلی بدیهی به نظر بیان ولی...

سعید الوندکوهی، ورودی ۱۹

بیرون از کلاس وقت معقولی برای درس و کلاس بذارن و با تسلط بیش‌تر درس رو ارائه کنن.
از اسلاید برای راحتی استفاده نکنند. اسلاید در بیشتر درسی که تو دانشکده تجربه کردم چیز خوبی نبوده و تدریس بدون اسلاید به مراتب مفیدتر می‌تونسته باشه.

این بخش بیش‌تر در مورد مسائل درسیه. تو این شماره دو قسمت برای این بخش داریم. تو یکی از قسمت‌ها، بعضی درس‌ها رو معرفی کردیم که آشنایی بیش‌تری در موردش داشته باشین. قسمت دیگه‌ش هم در مورد نظر بچه‌ها در مورد یک استاد خوبه.

استاد خوب

همیشه بعد این که یه درسی رو برمی‌داریم و پاس می‌کنیم، یا نمی‌کنیم، یکی از اولین چیزایی که در موردش صحبت می‌کنیم، استاد درسه. حالا ما می‌خوایم یه بخشی رو توی مجله داشته باشیم، در این مورد که یه استاد چه کارهایی رو باید انجام بده تا استاد خوبی باشه. تو این شماره ما تو فیسبوک یه پستی گذاشتیم و کامنت‌های بچه‌ها رو این جا آوردیم. هدف کلی این بخش اینه که بتونیم حرف‌هامون رو راحت‌تر به اساتید برسونیم. اگه امکانش باشه از نظر اساتید محترم هم توی شماره‌های بعدی استفاده می‌کنیم.

مرجان مودی، ورودی ۱۱

[استاد خوب استاده که] سیر درسی منظم داشته باشه، هر جلسه به این فکر کنه که چی گفته، چی قراره بگه و چه طور بگه... سیستم ارزیابی معقول و «عادل» هم داشته باشه. اسمشو نبر نباشه. (اصلا کس خاصی منظورم نیست)

محمدرضا مولوی، ورودی ۱۹

پراکنده‌گویی و نظم فکری نداشتن در مورد طرح درس از بدترین ویژگی‌هاست که در طول ترم [دانشجوها رو] اذیت می‌کنه. عدم وجود قانون در نمره‌دادن هم بدترین ویژگی‌ایه که در انتهای ترم اذیت می‌کنه. به شخصه نمره‌ی پایینی که بدونم چه طوری تولید شده رو بیش‌تر از نمره‌ی خوبی که از آسمون افتاده می‌پسندم.

ریحانه عسکری، ورودی ۱۹

پروژه‌ها اغلب خیلی دیر تعریف می‌شن. اساتید محترم اغلب وقت کافی برای تعریف پروژه نمی‌ذارن و در اغلب مواقع پروژه‌ها گنگ هستن، جوری که ما همیشه می‌گفتیم بذاریم بقیه هم شروع کنن تا بتونیم با هم فکری به جایی برسیم چون خیلی مبهم بودن. در حالی که باید از اول ترم موضوع پروژه رو در اختیار دانشجویها قرار بدن و حداقل در دو فاز خروجی بگیرن از بچه‌ها، یکی وسط ترم و یکی آخر ترم. بارها پیش اومد که حتی خود تدریس‌یار هم نمی‌دونست که خروجی چی باید باشه و واقعا چه جوری باید نمره داده بشه و این وسط وقت و نمره‌ی خیلی از بچه‌ها ضایع می‌شد.

گروه اول می‌شه مدار الکتریکی، مدار الکترونیکی و الکترونیک دیجیتال و گروه دوم هم باید بگم می‌شه مدار منطقی، معماری و ریزپردازنده. در نهایت هر کاری هم کنید آخر باید چندتا کلاسی رو این جا بگذرونید. سعی کنید از وقتتون بهترین بهره رو ببرید چون وقتی وارد بازار کار بشید می‌فهمید که خیلی از این مسائلی که این جا خوندید به دردتون می‌خوره و شما اصلا گوش نکردید. بچه‌های سخت‌افزاری هم که دیگه خیلی باید دقت کنن چون پروژه‌هاشون سخت‌افزاری خواهد بود، پس به هر کدام از مباحثی که این جا مطرح می‌شه نیاز پیدا می‌کنن. در آخر هم باید برای فارغ‌التحصیلی بیاید از این جا تسویه حساب بگیرید.

چند تا نکته‌ی مهم و اساسی که به نظرم میاد بهتون بگم اینه که:

یک: به شایعات به هیچ وجه گوش ندید و مطمئن باشید مشکل اساسی از عروس خانومه که بلد نیست برقصه وگرنه زمینمون زیاد هم کج نیست. وسایلامون رو تا حد توان سالم نگه می‌داریم و مرتب سرویس می‌کنیمشون. شما هم باید همکاری کنید و توی نگهداری وسایل و ابزارها به ما کمک کنید چون هزینه‌ی این آزمایشگاه توی هر ترم بالاس. وسایل این آزمایشگاه آن چنان که فکر می‌کنید ارزون نیست.

دو: این جا برای خودتونه، البته در حد یه تعارفه زیاد جدی نگیرید چون بعدش می‌خواید بیاید این جا بساط کنید که نمی‌شه، ولی این جا می‌تونید پروژه‌های سخت‌افزاری‌تون رو بیارید و انجام بدید.

سه: وسایلی که این جاس رو با کلی مشکلات فراهم می‌کنیم، بودجه محدوده، ولی خب بالاخره چیزی که بخوایم رو با هزار خواهش هم که باشه به‌دست میاریم و برای بچه‌ها فراهم می‌کنیم.

از من به شما نصیحت قدر لحظاتتونو بدوینید، چون درسای آزمایشگاهی از خیلی از درسای تنوری بهتر و مفیدترن، الان هم این مدت درگیر امتحانا بودم و وظیفه‌ی مراقبت از امتحانا رو به عهده داشتم و الان که دارم می‌نویسم مغزم آن چنان کار نمی‌کنه و خسته‌س این جوری شد اینی که نوشتم این جوری شد. وقتی عطا با اون قیافه‌ی جدی و نگاه عاقل‌اندرسغیه که داره گفت بنویس کی جرئت داشت بگه نه؟؟؟ سر دفاع یکی از رفیقا بودیم، یکی از بچه‌هایی که از وقتی من وارد اینجا شدم اون هم بود و از اولین آزمایشگاهی که برداشت پیش خودم بود.

اهمیت‌دادن به این نکته که نمره برای دانشجو خیلی مهمه و نباید با سهل‌انگاری استادا از دست بره.

سجاد غلامی، ورودی ۱۹

استاد باید خودش درسی که می‌ده رو بلد باشه. اصلا باید مسلط باشه. اجازه‌ی سوال‌پرسیدن بده سر کلاسش و جواب سوالی روتین رو بدونه و اگه سوالی بود که جوابشو نمی‌دونست بره واسه جلسه‌ی بعدی دنبالش، نه این که فکر کنه دانشجو یادش می‌ره!

مهدی شوشتری، ورودی ۱۹

استاد نباید حضورغیاب کنه. اگه درس مهم باشه و استاد هم توانایی درس‌دادن داشته باشه همه میان سر کلاس. در غیر این صورت آوردن اجباری دانشجو سر کلاس دردی رو دوا نمی‌کنه!

یوسف گلشاهی، ورودی ۱۹

مطالبی که تو دانشکده‌ی ما ارائه می‌شه نیازی به استاد نداره، برا همین اکثر دانشجوها سر کلاس نمی‌رن و با خوندن شب امتحان مطالب رو خیلی خوب یاد می‌گیرن! در این حالت بحث استاد خوب و بد فقط محدود می‌شه به نمره‌دادنش و پروژه‌ای که تعریف کرده، اگه استاد نمره بد داد یا کپی‌بودن پروژه رو فهمید و نمره‌ی حق رو داد، استاد بد خطاب می‌شه اگه هم نمره بیش‌تر از حقمون رو داد استاد خوب! به نظر من استادا قبل این که بخوان شیوه‌ی تدریسشون رو عوض کنن، یه کم اطلاعات خودشون رو به‌روز کنن و در مرحله‌ی بعد در تدریسشون به جای توضیح‌دادن مطالب، کاری کنن که سوالی در ذهن دانشجوها پیش بیاد که جوابش این مفاهیم مصوب باشه. می‌خوام بگم یه سیر فکری ایجاد کنن که ما با سوال و فکرکردن به جواب برسیم نه این که خودشون بیان از همون اول راه حل رو توضیح بدن بدون این که بفهمیم سوال چی هست.

آزمایشگاه‌های سخت‌افزاری

احمدعلی خلیلی‌خو

وقتی عطا گفت بنویسم توی آمفی تئاتر سر دفاع رفیقمون بودیم. گفت بشین در مورد آزمایشگاه بنویس من هم گفتم چشم می‌نویسم، یعنی کاری که دوست دارم. خب بخوام بگم، باید برای بچه‌های ۹۲ای و ۹۳ای بگم، این جا آزمایشگاه سخت‌افزار، یکی از بخش‌های دانشکده‌س که بالاخره باید هر کدام از بچه‌ها یه سری بهش بززن و ازش یه کلاس بردارن. برای آشنایی با این جا باید بگم ما شش‌تا کلاس برگزار می‌کنیم که دو تا گروه‌بندی داره،

برنامه‌سازی پیشرفته، دکتر پوروطن

احمد اسدی

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای

چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای

درس برنامه‌سازی پیشرفته که به اختصار AP صدا زده می‌شه تو دانشکده یه درس نیست! در اصل یه فلسفه‌س! یه روش زندگیه! بعضی از استادها دیده شده تو این درس هر چی بلدن می‌گن، هر چی بلدن! (با تاکید زیاد بخونید!)

درس مبانی فقط هدفش این بود که یه خرده ما رو با فضای کامپیوتر و برنامه‌نویسی آشنا کنه و زبان برنامه‌نویسی C رو با درمصد قابل توجهی از امکاناتی که داره به ما آموزش بده. اما این جا بحث فرق می‌کنه. هدف فقط آموزش یه زبان برنامه‌نویسی نیست. اگر به طرح درس مصوب یه نگاهی بندازید می‌بینید که از حدود ده دوازده موردی که وجود داره فقط یه موردش تحت عنوان «آشنایی با یک زبان برنامه‌نویسی شی-گرا» یه اشاره‌ای به یادگیری زبان جاوا داره!

تو یه همچین شرایطی که قراره تو این درس شی-گرایی، برنامه‌نویسی موازی، برنامه‌نویسی رخدادمحور(!؟)، شبکه و برنامه‌نویسی تحت شبکه، پایگاه داده و در پاره‌ای موارد برنامه‌نویسی تحت وب یا برنامه‌نویسی موبایل به بچه‌ها تدریس بشه گروه نرم‌افزار دانشکده مصوب کرده که به علاوه همه‌ی اینا آشنایی با مبانی تحلیل و طراحی نرم‌افزارها هم به دانشجویها بگیدا! البته نمی‌خواستیم بترسونمتون ولی فکر کنم اگر اشاره‌ای هم بکنیم به دروس ریاضی ۲ و فیزیک ۲ و گسسته که قراره در کنار این غول بی‌شاخ‌و دم این ترم پاس کنید دیگه بترسید!

ولی واقعا هم ترس نداره! یعنی اگر با یه خرده برنامه‌ریزی جلو برید و با کلاس استاد و تدریس‌یارتون پیش برید تو این درس، لطمه‌ای به درس‌های دیگه‌تون که نمی‌خوره هیچ، نمره‌ی همین دراستون که بیست می‌شه هیچ، تو ادامه‌ی کارشناسی که راحت می‌شید هیچ، می‌تونید شروع کنید از همین تابستون به کسب درآمد که هیچ، مهم‌تر از همه‌ی اینا اینکه دیگه خودتون می‌تونید برید تو فضای مجازی و شروع کنید به جولوجو آشنا شدن با فیلدهای مختلف تحقیقاتی و پژوهشی تو کامپیوتر، از هوش مصنوعی و مهندسی نرم‌افزار گرفته تا برسید به امنیت تا برسید به الگوریتم و همه‌ی حدود سی چهل تا گرایش مختلف که وجود داره و تو هر کدومشون خودتون به طور

خودآموز فعالیت کنید و علاقه‌تون رو بین اون‌ها پیدا کنید. این آخری رو مخصوص همه‌ی اونایی گفتم که از الان دنبال پذیرش تو یه دانشگاه خارجی هستن!

در کل باید گفت اگر به همه‌ی موارد مثبت و منفی این درس، پروژه‌های سنگین و حجیمش، شب بیدار موندنای دسته جمعیش و کدزدنای گروهیش و به علاوه همه‌ی اونای درسی‌هایی که به «تی‌ای» می‌گفتیم، بعد از این که خروجی‌های رندوم جنریتور استاد به عنوان نمره‌ی درس تو پرتالمون وارد می‌شدن رو اضافه کنید یک ترم پرخاطره و به‌یادموندنی رو براتون خواهد ساخت!

برنامه‌سازی پیشرفته، دکتر نور حسینی

سید محمد مهدی احمدپناه

در درس برنامه‌سازی پیشرفته، برنامه‌نویسی شی-گرا به زبان جاوا تدریس می‌شه. روند درس هم این‌جوریه که اول درباره‌ی مفاهیم شی-گرایی صحبت می‌شه و به موازات اون، زبان جاوا هم تدریس می‌شه و پس از اون، قابلیت‌های زبان جاوا و سایر مفاهیم، نظیر گرافیک، چندنخی^۱، شبکه و... در اون بحث می‌شه. از پارسال هم سعی شده که یه مقدمه‌ای هم از اندروید گفته بشه.

در کلاس اصلی، اسلایدهای کتاب دیتل تدریس می‌شه و بعد از اون باید حتما حتما تمرین بشه. برای این کار یه سری تمرین به صورت هفتگی داده می‌شه و کلاس تدریس‌یار هم داره که مطالب تدریس‌شده مرور و بعضی از مطالب دیگه، در این کلاس مطرح می‌شه. بخش خیلی زیادی از نمره، حدود ۱۵ نمره، از تمرین‌ها و پروژه‌هاست و حدود ۵ نمره هم از امتحان کتبی پایان‌ترم.

مثل درس مبانی کامپیوتر، اصلا درس خوندنی‌ای نیست، بلکه کاملا عملیه و باید کد بزیند. معمولا با گذاشتن زمان مورد نیازش که اصلا هم کم نیست، می‌تونید نمره‌ی خوبی هم بگیرید و با کلیات زبان جاوا و مفاهیم شی-گرایی آشنا می‌شید. برای این که تو جاوا شاخ بشید، اصلا نباید به کلاس اکتفا کنید و مطالعه و تمرین زیادی می‌خواد و این درس صرفا مقدمه‌ای بر زبان جاواست. ضمنا از ترم سوم به بعد، بیشتر درس‌ها پروژه دارن که معمولا جاوا زبان مناسبی برای استفاده است.

¹ Multi-Threading

درسی که پایه‌ی خیلی از درس‌هاست و مطالب خوب و متنوعی هم توش مطرح می‌شه. دکتر فلاح این درس رو ارائه می‌کنن که شاید یه کم سر درس گسسته خیلی خوش‌اخلاق نباشن ولی بعدا و مخصوصا سر درس PL¹، به زوایای دیگر اخلاقی و علمی ایشون پی می‌برید. به جرئت همیشه گفت یکی از اساتید خیلی خوب دانشکده هستن. من سر کلاس‌های ایشون یه کلمه فارسی هم روی تخته ندیدم و این که دقیقا از کتاب مرجع انگلیسی استفاده می‌کنن، خیلی محاسن داره. در این درس هم، تمرین و نمونه سوال حرف اول رو می‌زنه و خب قبل از اون، تسلط به کتاب و جزوه. اگه با کلاس پیش برید، هم درس رو یاد می‌گیرید و هم می‌تونید نمره‌ی خوبی بگیرید ولی معمولا بچه‌ها این کار رو نمی‌کنن و آخرش نمره‌شون خوب نمی‌شه! تمرین‌های کتاب گریمالدی هم به اندازه‌ای هست که به مطالب مسلط بشید.

طراحی الگوریتم، دکتر باقری

شاید در نگاه اول به نظر بیاد که اگر کمی به عقب‌تر برگردیم، جایی که این سوال برای انسان مطرح شد که آیا می‌شه ماشینی ایجاد کرد که محاسبات رو براش انجام بده بتونیم در دنیای ریاضیات، ظهور پدیده‌ی الگوریتم رو ببینیم، اما من می‌گم اون زمان زمانی بود که الگوریتم دقیقا به نقطه‌ی اوج بلوغش رسید. به نظر من از همون موقع که اولین نورن‌های اولین مغزها شروع به جنب‌وجوش کردن و از همون جا که کنترل اندام‌های مختلف به دست این «شورای عالی راهبری» افتاد شروع دوران حیات الگوریتم‌ها بود. همون جایی که نیاز شد تا برای رسیدن به مقصود «راه حل مناسب» ارائه بشه.

شاید «طراحی الگوریتم» مناسب‌ترین عنوانیه که می‌شه به این درس داد اما موضوع فقط طراحی نیست، موضوع شناخت فرایندیه که منجر به ارائه‌ی راه حل ریاضیاتی برای حل مسائل می‌شه. از طرفی وقتی همین طراحی الگوریتم تو مسائل واقعی و کاربردی به کار می‌ره و اون جا ما راه حل‌ها رو با شرایط کاری منطبق می‌کنیم نوع خاصی از

بررسی‌های الگوریتمیک رو درک می‌کنیم که دیگه فقط طراحی الگوریتم نیستن بلکه «مهندسی الگوریتم» هستن. «بابا آب داد». طراحی الگوریتم با شناخت پارامترهای ارزیابی الگوریتم‌ها شروع می‌شه. بعد از اون چند نوع مدل مختلف ارائه می‌شه و راه حل اون مدل‌ها تدریس می‌شه. معروف‌ترین‌هاشون مدل‌های «تقسیم و غلبه» و «برنامه‌نویسی پویا» هستن. مسلما بررسی چندتا الگوریتم خیلی ساده روی گراف با این شرط که اطلاعات همه‌مون از گراف‌ها قبلش با هم همگام شده جزء لاینفک این‌جور درس‌هاست. بعد از همی اینا هم شاید بد نباشه یه سری بزنیم به فضای مسائلی که تا حالا راه حل خاصی به جز گشتن تمام حالت‌ها به امید پیدا کردن جواب براشون ارائه نشده، شاید فرجی شد و یکی از مشکلات دنیا هم به دست ما حل شد!!

امیدوارم تو ذوقتون نخوره ولی من خودم اصلا با این‌جور درس‌خوندن‌ها حال نمی‌کنم! این همه آدم جمع شن دور هم، یه نفر بیاد هر روز یه الگوریتمی رو از رو یه نوشته براشون بنویسه، بقیه هم حفظش کنن. دست آخر هم سر امتحان بیاد یه سری داده بریزه وسط بگه بسم‌الله! الگوریتم رو از حفظ رو این داده‌ها اجرا کنین و مراحل رو بنویسین!!! این همه آدم زحمت کشیدن در طول سالیان حافظه ایجاد کردن، CPU درست کردن، زبان برنامه‌نویسی طراحی کردن، کامپایلر نوشتن، سیستم عامل نوشتن، کلی کُدر جمع شدن IDE نوشتن که همون یه نفر بره از رو همون برگه‌ها همون الگوریتم رو بنویسه و هر وقت، تأکید می‌کنم، هر وقت که خواست بره داده بده جواب بگیره!!!

از من می‌شنوید تو این درس سعی کنید نحوه‌ی خوندن مساله، تحلیل مشکل، ارائه‌ی مدل مناسب، ارائه‌ی الگوریتم مناسب یا تغییر یکی از الگوریتم‌های موجود و سازگار کردنش با شرایط مساله، بررسی صحت الگوریتم، تحلیل نحوه‌ی عمل‌کرد الگوریتم در فضای مساله و ارضای محدودیت‌های عملیاتی مساله رو یاد بگیرید. حتی شده با کپی‌برداری از همین مسائل کلیشه‌ای که سر کلاس تدریس می‌شه. این جوری درس خیلی خیلی قشنگ‌تر می‌شه!

زبون‌های برنامه‌نویسی زیادی هم ارائه شدن مخصوص پیاده‌سازی همین الگوریتم‌ها. منظورم C یا Java نیست. بد نیست این ترم یه نگاهی هم به یکی از این زبونا بندازید. اگر بخوام چنتاشون رو براتون اسم ببرم می‌شه به ALGOL، FORTRAN، COBOL، SAIL و SNOBOL

¹ Programming Languages این درس در ترم پنجم برای نرم‌افزاری‌ها ارائه می‌شه.

دانشجوی سخت‌افزاری واسه‌تون از تجربه‌م بگم و این که این درسایی که دارید پاس می‌کنید (آرزو می‌کنم براتون که حتما پاس کنید: دی) دقیقا چه ارتباطی با هم دارند.

مدارهای منطقی، دکتر صاحب‌الزمانی و دکتر صدیقی

اولین درسی که می‌شه گفت شروع آشنایی دانشجو با سخت‌افزار کامپیوتره، درس مدار منطقیه. هیچ شکی نیست که این درس در دانشکده‌ی ما به بهترین نحو داره ارائه می‌شه و اگر سر کلاس حضور داشته باشین، به راحتی درس رو در همون زمان کلاس متوجه می‌شید. با یادگیری درس مدار منطقی، شما یک دید میانی از المان-هایی که توی طراحی یک سیستم دیجیتال باید از اونا استفاده کنید، خواهید داشت. با قصد خاصی از کلمه‌ی «میانی» استفاده کردم و دلیلش اینه که دید سطح پایین-تر و بالاتر رو در درس‌های بعدی توضیح خواهم داد. پس شروع کار با یک دید میانی است. چیزایی مثل: inverter, Or, And, ... داستان از این جا تازه شروع می‌شه!

معماری کامپیوتر، دکتر زرنندی

در ادامه‌ی مدارهای منطقی، درس شیرین معماری کامپیوتر وجود داره. مباحث این درس شامل مواردی نظیر: حافظه‌ی نهان، طراحی سیستم به زبان RTL، طراحی ALU، طراحی کامپیوتر پایه و... است. هدف اصلی این درس، آموزش عملکرد یک سیستم کامپیوتر در سطح پردازنده، ورودی/خروجی، حافظه‌ی اصلی، حافظه‌ی نهان و دیگر اجزای آن سیستم است. فارغ از این مساله که هر کدام از این بخش‌ها در درون چگونه طراحی شده‌اند، باید بتوانید ارتباط این بخش‌ها با یکدیگر و عملکرد هر بخش را با در نظر گرفتن خروجی و ورودی آن یاد بگیرید و در پایان این درس هر دانشجو باید توانایی طراحی یک کامپیوتر پایه را داشته باشد. (کامپیوتر پایه، کامپیوتری است که ساده‌ترین عملیات‌ها نظیر جمع، ضرب و... را انجام می‌دهد.)

این درس در دانشکده توسط یک استاد ارائه می‌شه و واقعا روش ارائه‌ی این درس، یکی از بهترین ارائه‌ها در دانشکده است. می‌تونم بگم به عنوان یک سخت‌افزاری، مهم‌ترین درسی که می‌تونه توی رزومه‌ی شما دیده بشه و از طرفی می‌تونه شما رو به سخت‌افزار بیشتر علاقه‌مند کنه، همین درسه. پس به نظرم این درس رو جدی بگیرید. از لحاظ نمره هم خیالتون راحت باشه، تمرین‌ها و پروژه‌ها رو انجام بدید و درس رو درطول ترم پی‌گیری کنید، صد درصد نمره‌ی خوبی خواهید گرفت.

اشاره کرد. البته تعداد خیلی بیشتری رو می‌تونید تو اینترنت پیدا کنید. مطمئنا نوشتن الگوریتم‌ها به این زبونا براتون هم راحت‌تره هم لذت‌بخش‌تر. قرار نیست خودتون رو بی‌جهت درگیر محدودیت‌های C یا Java بکنید. امتحانشون ضرر نداره!

در مورد کتاب‌های مرجع درس هم اگر از آقای گوگل بپرسید می‌بینید برای عبارت «کتاب درس طراحی الگوریتم» حدود ۴۳۵۰۰۰ نتیجه و برای عبارت «Algorithm Design Textbook» حدود ۲۹۶۰۰۰ نتیجه پیدا می‌کنه. منظور این که کلی کتاب وجود داره! با وجود این، همه چسبیدن به کتاب CLRS که انصافا هم دایره‌المعارفیه واسه خودش (هیچ کسی هم بیش‌تر از ۵۰ صفحه‌شو تو کل ترم نمی‌خونه!!). این کتاب یه کتاب فوق‌العاده کامله که همه چیز رو جویده و آماده در اختیار دانشجوها قرار داده. اگر یه کم بیش‌تر بگردید می‌بینید که می‌تونید کتاب‌های خیلی بهتری هم پیدا کنید که شما رو خلاق‌تر و ایده‌پردازتر بار میان.

کلام آخر این که جزوه‌ی استاد رو بخونید، جزوه‌ی دانشگاه‌های دیگه رو هم یه ورقی بزیند، ببینید تفاوت‌هاشون کجاست. چه مطالبی تو دانشگاه‌های رقیب(!؟) تدریس می‌شه چه مطالبی تو دانشگاه ما. کتاب هم بخونید و سعی کنید از درس لذت ببرید. قطعاً درس طراحی الگوریتم پتانسیل این رو داره که یکی از مفرح‌ترین و لذت‌بخش‌ترین درس‌هایی باشه که در تمام عمرتون خونید.

سخت‌افزاری‌ها، بشتابید!

مهرداد حصار

این چند روز داشتم به این فکر می‌کردم که وقتی من ترم چهار بودم بزرگ‌ترین دغدغه‌م چی بود؟ اول ترم داشتم به چی فکر می‌کردم؟

چیزی که در شروع همه‌ی ترم‌های دانشگاه ذهن منو خیلی درگیر می‌کرد، این بود که اون درسایی که از انتخاب واحد با چنگ و دندون به دست آوردم، به چه دردم می‌خورن؟ این هفده هجده واحدی که برداشتم قراره چه تحولی در من ایجاد کنه؟؟ این سوالی بود که اول هر ترم من داشتم و دربه‌در دنبال یه سال‌بالایی می‌گشتم که اینتا رو ازش بپرسم. الان که دیگه تقریباً چهار سال گذشته، اسم من هم شده سال‌بالایی که البته نمی‌دونم باید خوشحال باشم یا ناراحت از این که سال آخرم. ولی این جا قرار نیست درباره‌ی احساسات من صحبت کنیم. قراره به عنوان یه

امیدوارم در هر وضعیتی از دوره‌ی کارشناسیتون که هستید، ترم خوبی داشته باشید و از درس‌خوندنتون لذت ببرید.

ریزپردازنده، دکتر همایون پور

محمد به‌بویی

«چی؟! مگه ف. ی. هم می‌شه که بیفته یه درسو؟ چه طور ممکنه؟ چه طور؟ چه طو...»^۱

شاید شخص خود من از همون روزی که این خبر رو شنیدم متوجه شدم که گویا این درس شوخی نداره با کسی و خب در این حد می‌ترسیدیم ازش که بیش از یک‌سوم زمان مطالعه‌مون توی ترم پنجم صرف خوندن ریزپردازنده شد.^۲

خاطره زیاد موجوده از درس ولی خب عطا گفته که سخن کوتاه کن، و من هم اصل مطلب رو در قبال تیتراهایی در ادامه خواهم گفت. در ضمن این توضیحاتی که خواهم داد صرفا از نقطه نظر من هستن که هم در جایگاه دانشجو در این کلاس بودم و هم دو ترم در جایگاه تدریس‌یار و خب نظرات افراد دیگه هم قطعاً قابل احترامه.

اول یه توضیحی درباره ی درس؛ همون طور که می‌دونید پیش‌نیاز این درس معماری کامپیوتره و طبیعتاً درس از همون جنسه (یعنی راجع به پردازنده‌ست) اما با یه تفاوت اساسی که تمرکز این درس بر خلاف معماری، روی طراحی پردازنده نیست، بلکه در این درس یک پکیج ریزپردازنده‌ی شرکت Intel یا Atmel که قبلاً طراحی انجام شده به همراه یک manual به شما داده می‌شه و باید بتونید باهاش کار کنید. مثلاً این که چه طور با حافظه، IO، وقفه‌ها و... کار کنید. ضمناً چون از ورودی ۹۱ به بعد در درس زبان ماشین و برنامه‌نویسی سیستم بچه‌ها با ۸۰۸۶ آشنا می‌شن طبیعتاً این درس سبک‌تر می‌شه براشون.

تمرینا: به ذکر یک جمله بسنده می‌کنم: اگه تمرینا رو کپ بزنین تجربه نیشن داده که با احتمال خوبی می‌افتین یا

^۱ ف. ی. از نسل طلایی ۸۹ ایای دانشکده بود. البته لازم به ذکر است که فرد مذکور طی حرکتی شاخ و معترضانه ترم بعدش درس رو دوباره برداشته بود و ترم پنج که ما ریزپردازنده داشتیم تی‌ای بود.

^۲ دلیل استفاده از ضمیر جمع در جمله اینه که من بودم، دوستم (مرتضی جنت دوست) و اون یکی دوستم (نوید میرنوری).

مدارهای الکترونیکی، مدارهای الکتریکی ۲، الکترونیک

دیجیتال و طراحی مدارهای VLSI

درس دیگه‌ای که سخت‌افزاری‌ها معمولاً همراه درس معماری کامپیوتر می‌گذرونند، درس مدارهای الکترونیکی هستش. این درس و به دنبال اون درس‌های الکترونیک دیجیتال و طراحی مدارات VLSI شما رو وارد دید سطح پایین نسبت به مدارات دیجیتال می‌کنه. من از بچگی یک سوال بزرگ تو ذهنم داشتم، «وقتی می‌گیم کامپیوتر فقط از صفر و یک تشکیل شده، معنیش چیه؟». این سوال رو درس‌های دیجیتال و VLSI به خوبی می‌تونه جواب بده. از طرفی اونایی که دنبال اپلای‌کردن برای دانشگاه‌های خارجی هستنند، این نکته رو بدونند که یکی از اصلی‌ترین حوزه‌هایی که در دانشگاه‌های خارجی تحقیق روش انجام می‌شه و پروژه‌های زیادی در راستای اون وجود داره، همین بحث VLSI هست. اصلاً از این درس غفلت نکنید. به طور کلی، درس دیجیتال و VLSI هم‌پوشانی زیادی دارن و با کمک هم دیگه دید بسیار خوبی از سطوح پایین طراحی مدار دیجیتال رو به شما خواهند داد.

صادقانه اگر بخوام با شما صحبت کنم، در طی فرآیند آموزشی در گرایش سخت‌افزار، نمی‌تونم بگم دقیقاً مدار الکترونیکی و مدارهای الکتریکی ۲ چه جایگاهی دارن. طبق آخرین اخباری که من دارم، درس مدار ۲ برای ورودی‌های ۹۳ حذف شده! این هم یه خبر خوب واسه ورودی‌های جدید. نه این که فکر کنید من از این درس بدم میاد، از نظر من درس خوبی هست و استادش هم با تسلط کافی درس رو ارائه می‌ده، ولی به شخصه اعتقاد دارم که اطلاعات مفیدی در راستای گرایش سخت‌افزار به دانشجو منتقل نمی‌کنه. یک درس کاملاً برقی هست. ولی علت انتقاد من از درس مدار الکترونیکی یه کم پایه‌ای‌تر هست. مباحث اولیه‌ی این درس با عنوان ترانزیستورهای BJT، واقعا در راستای علم سخت‌افزار جایگاهی نداره و حتی از کنکور کارشناسی ارشد کامپیوتر هم حذف شده، از طرفی بخش دوم اون به طور کامل در درس الکترونیک دیجیتال پوشش داده می‌شه. به نظرم به خوبی می‌شه این درس رو با یه درس بهتری جایگزین کرد. ولی یادتون نره، برای داشتن معدل خوب همه‌ی درس‌ها رو باید بخونید، فارغ از این که تاثیر خوبی در فرایند تحصیلتون داشته باشه یا نه.

درس باشه که خیلی هم سخت نیست ولی باید حتما تسلط کافی رو به جزوه داشته باشید و مهم‌تر از اون، تمرین‌های کتاب مرجع رو حل کنید و تست‌های کنکور رو بزیند (ممکنه جواب‌های تست‌های کنکور درست نباشه‌ها!) تا در این درس موفق باشید.

مهندسی نرم‌افزار، دکتر پوروطن

سید محمد مهدی احمدپناه

به نظر من، ارتباط دکتر پوروطن با صنعت خیلی خوبه، پروژه‌های زیادی هم انجام دادن. درسی هست که حضور سرکلاس خیلی مهمه و اگه بتونید سرکلاس جزوه بردارید، عالی‌ه (اگه بتونید!). معمولا به پروژه داره که در کل طول ترم باهاش سروکله می‌زنید و این قدر میرید دفترشون و برمی‌گردید که... در واقع پروژه‌های این درس چیزی نیست که چندتا نمودار آخر کار تحویل بدید و تمام! بلکه همین رفت‌وآمدهاست که ارزش داره و خاطره می‌شه! نمره‌گرفتن تو این درس‌ها هم مستلزم گذاشتن زمان نسبتا زیاده. البته معمولا تو این درس‌ها، شما باید هر جلسه حواستون باشه که کجای درس هستید و داره درباره‌ی چی صحبت می‌شه و گرنه مطلب از دستتون در می‌ره. معمولا هم امتحان‌ها، کتاب‌باز هست ولی خوب بیش‌تر رو مسائل کاربردی سوال داده می‌شه تا حفظی. البته بخش حفظی هم معمولا جداگانه به صورت کوییز سوال می‌شه.

حداکثر به نمره‌ی ۱۰، ۱۲ ای می‌گیرید چون سوالای امتحان مشابه‌شون توی تمریناست.^۱

امتحان: والا زمان ما امتحان ریزپردازنده ماراتن بود، میان‌ترم پنج ساعت، پایان‌ترم پنج ساعت (برای من که بیش‌تر هم شد!) خلاصه این که باید انرژی‌تون رو تقسیم می‌کردین آخرای امتحان از نظر بدنی کم نیارید! اما خب با پی‌گیری بچه‌ها دکتر عوض کردن سیستم رو و یه خرده تایم امتحان کم‌تر شد (در حد دو، سه ساعت). به جاش قسمتی از نمره رو توی یه سری کوییز که در طول ترم می‌گیرن پخش کردن. حدود ۳۰ درصد مطالب امتحان حفظیه و بقیه کد و طراحی مدارهای جانبی. به هیچ عنوان این درس، درس شب امتحان نیست، نه این که سخت باشه، حجم مطالب خیلی زیاده، خیلی!

و در آخر استاد: دکتر همایون‌پور چون خودشون در حال حاضر درگیر پروژه‌های بزرگی هستن که بی‌ربط به مباحث درس هم نیست، طبیعتا علم به روزی راجع به درس دارن (قبول دارم که ۸۰۸۶ مال اواخر دهه‌ی هفتاد میلادیه و خب معماریش هم ایده‌آل نیست^۲ ولی خب کاریش نمی‌شه کرد و باید توی طرح درس باشه چون مصوبه‌ی وزارت علومه). کلا اگر در طول ترم پی‌گیر درس باشین نمره‌ی خوبی از ایشون می‌گیرین.

نظریه‌ی زبان‌ها و ماشین‌ها، دکتر میبیدی

سید محمد مهدی احمدپناه

این درس معمولا سر صبح ارائه می‌شه. درسیه که مطالبش مشخصه ولی تمرین زیاد می‌خواد تا کامل یاد بگیریدش و نمره‌ی خیلی خوب بگیرید. شاید کم‌تر کسی به شیوه‌ی ارائه‌ی این درس و تدریس دکتر میبیدی ایراد گرفته باشه، ولی معمولا از نمره‌ها گله می‌کنن، اون هم به نظرم به خاطر تمرین کمه، نه شانس بد! البته چون امتحان‌ها تستی برگزار می‌شه، شانس هم می‌تونه دخیل باشه ولی اگه تمرین کرده باشید و جواب کاملا و دقیقا درست رو انتخاب کرده باشید، نمره‌تون می‌تونه به ۲۰ هم نزدیک بشه. در طول ترم، تمرین بهتون داده نمی‌شه و شاید دو سه تا تمرین برنامه‌نویسی پیاده‌سازی مطالب

^۱ وقتی من تمرینا رو تصحیح می‌کردم آی‌کیوی خودم رو روی ۸۰ ست می‌کردم که تا حد ممکن کپ نگیرم از بچه‌ها، ولی خداییش مورد داشتیم تمرینش بالاش اسم یکی دیگه رو نوشته بود خب شما خودتون قضاوت کنید من باید چی کار می‌کردم؟

^۲ رجوع شود به جمله‌ی معروف دکتر پدرام درباره‌ی معماری پردازنده‌های ایتل!

این کتاب کلا با مطرح کردن این موضوع که چرا درمانده‌ایم، می‌خواهد بگوید که آهای، شمایی که همیشهی خدا می‌گی که آخه چرا ما این جوری شدیم؟ چرا این قدر همه خسته‌ن؟ چرا این قدر همه دارن از اوضاعشون می‌نالند؟ سر آخر هم پیش خودت می‌گی که من به درد این جامعه نمی‌خورم، اینا قدر منو نمی‌دونند، آخه اینا چه می‌فهمند که دموکراسی چیه، حقوق بشر چیه و کلی چراها و غرزدن‌های دیگه... می‌خواد بگه که شما وقتی که مریض می‌شی اول باید بفهمی که مریضیت چیه و خودت قبول کنی که اصن مریض هستی یا نه، این کتاب می‌خواد بگه این مرحله از درمان خیلی مهمه، یعنی که ما اول بفهمیم که بیماری‌مون چیه، بعد بریم سراغ دکتر و درمان و بقیه‌ی ماجرا...

نویسنده در این کتاب سعی کرده با زبانی ساده به بیان معضلات اجتماعی که جامعه‌ی ما دیرگاهی است که با آن روبه‌رو است، پردازد. از مقدمه‌ی این کتاب می‌توان فهمید که هر کس با توجه به آن چه نسبت به آن احساس نارضایتی دارد به گونه‌ای هم‌درد این ماجرا است. تاکید خود نویسنده بر این که این کتاب بخش‌بخش است و نیاز نیست که فصل‌های آن به صورت پشت سر هم مطالعه شود نیز مهر تاییدی بر این ادعا است. به عنوان مثال کسی در مورد موضوع همه‌چیزدانی ما (ایرانی‌ها) همواره سوال داشته و می‌خواهد بداند که ریشه‌ی این موضوع کجاست؟ و یا کسی همواره این سوال را در ذهن داشته که چرا ما ایرانی‌ها این قدر احساساتی و شعارزده هستیم؟ و یا این که چرا همواره ما ملتی متوقع با انبوهی از نارضایتی‌های دائمی هستیم؟ اگر شما هم به دنبال پاسخی مناسب برای این قبیل سوالات هستید، این کتاب می‌تواند پاسخ‌گوی نیاز شما باشد.

کتاب دوم برای اونایی که این سوال‌ها، دیرزمانی است که ذهن آن‌ها را مشغول کرده و کلا براشون شده دغدغه‌ی روزمره و به قول شاعر جنسش از اون دردهای جاودانه است...، اپنا همونایی‌اند که راجع بهشون می‌گن: ولش کن بابا این خوره است، خوره‌ی کتاب... کتابی که به اونا پیشنهاد می‌شه کتابی است تحت عنوان «اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار» نوشته‌ی دکتر محمود سریع‌القلم (استاد دانشگاه شهید بهشتی) چاپ‌شده توسط نشر فرزانه‌روز. در خبر است که می‌گویند برای معرفی کتاب به یک خوره‌ی کتاب کافی است که بخشی از آن را برای او بخوانید... باقی ماجرا هنوز به درستی معلوم نشده، البته مشاهداتی مبنی بر این که شخص مذکور، کتاب مورد

فکر می‌کنم لازم نیست برایتان از آمار و ارقام بگویم تا متوجه شوید چه قدر میزان کتاب‌خوانی در جامعه کم است، کافی‌ست یک نگاهی به خودمان و اطرافیانمان ببندیم تا به سادگی متوجه این موضوع شویم، راجع به فواید کتاب هم که فراوان در همه جا خوانده و شنیده‌ایم، هرچند از فواید که بگذریم، لذت کتاب‌خواندن ما را بس. همان طور که نمی‌دانید، چندین و چند سال است که بچه‌های شورا بر آنند که جلسات کتاب‌خوانی داشته باشند و خلاصه مرهمی بر این وضعیت اسفبار بگذارند منتھی یک روز کتاب نیست، یک روز مسئول مجوزبده‌ی مربوطه، آن روزی هم که وی هست، قطع به یقین مجوز نیست، وقتی هم که بر حسب اتفاق همهی این‌ها فراهم است، با احتمال ۶۰ درصد به ایام تعطیلی دانشگاه خورده‌ایم، خلاصه که مشکل حکایتی است این جلسات کتاب‌خوانی. نمی‌شود تنها از پس آن برآمد، پس بر آن شدیم که در پویش بخشی را به کتاب‌خوانی اختصاص بدهیم و ضمن معرفی کتاب‌های متنوع، گزارشی از جلسات کتاب‌خوانی که قرار است برگزار شود در آن داشته باشیم، البته محدودیت نداریم و پذیرای هر ایده‌ی جدیدی هستیم. و اینک، این شما و این بخش پویش کتاب‌خوانی...

**جامعه‌شناسی خودمانی (حسن نراقی)
اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار (دکتر محمود سریع‌القلم)**

مهدی صدوقی

برای اونایی که کلا به مقوله‌ی جامعه‌شناسی و آگاه‌شدن از وضع جامعه‌ی خود علاقه خاصی دارن، برای اونایی که می‌خوان بدونن که چی شد که ما این طوری شدیم، اصلا مگه ما طوری شدیم، یا این که می‌خوان بدونن ما چی بودیم، الان چی شدیم، اصلا چیزی بودیم که الان به قول حکما مورد استحاله قرار گرفته باشیم یا نه... یا این که تقصیر اونا بوده (منظور اجنبی‌هاست، اون اجنبی‌های پدرسوخته، اونا...) یا تقصیر خودمون بوده...؟! خلاصه برای اونایی که کلی از این جور سوال‌ها در ذهنشون دارن، در نظر داریم یه سری کتاب معرفی کنیم، شاید به بخشی از سوالشون پاسخ داده بشه. کتاب اول برای اوناییه که با این که این سوال‌ها تو ذهنشون هست ولی همیشه خسته‌ن، می‌فهمی...؟! کتابی که به اونا پیشنهاد می‌شه کتابی است تحت عنوان «جامعه‌شناسی خودمانی» نوشته‌ی حسن نراقی که توسط نشر اختران به چاپ رسیده.

...این یک ویژگی مهم اقتدارگرایی است که تمامی سازمان‌ها، نهادها و تشکلهای میان حکومت و فرد را از بین می‌برد تا هویت و وابستگی شهروند را فقط و فقط به حکومت مرکزی وصل کند...»

یادداشت‌های زیرزمینی (فیودور داستایفسکی)

سینا بهارلویی

شاید ادبیات را بتوان مهم‌ترین ابزار بشر در طول تاریخ برای بیان پیچیدگی‌ها و تناقضات طبیعت و انسان دانست. ادبیاتی که فارغ از قوانین و اصول دست‌وپاگیر حاکم بر شاخه‌های مختلف دانش و حتی هنر، با تکیه بر خلاقیت و نبوغ بی‌بدیل نویسنده آفریده می‌شود و ناگفتنی‌ها را به بیان می‌آورد.

در عصری که به بیان والتر بنیامین، منتقد و فیلسوف نام‌دار قرن ۲۰، رخدادها بر اندیشه‌ها حکم می‌رانند و آن پیشرفت عظیم بشری، یعنی صنعت چاپ، که منبع شناخت انسان را از حالت عمودی (تجربه‌ی بصری) به حالت افقی درآورد در سیری قهقراپی باز در جهت عمودی‌شدن (روزنامه‌ها و بنرهای تبلیغاتی در زمان خود بنیامین و تلویزیون و ارتباطات مجازی در زمان ما) پیش می‌رود، بیش از هر زمان دیگری نیاز به بازخوانی و نقد شاهکارهای ادبی احساس می‌شود. در جایی که سازندگان هنر سرمایه‌داری امروز بی‌مسئولیتی را پذیرفته‌اند و نظریه‌ی هنر برای هنر را که ادعا و اعلام این بی‌مسئولیتی است عرضه داشته‌اند، ادبیات هم همچون دیگر شاخه‌های هنر باید خود را با صنعت تطبیق دهد و نتیجه این می‌شود که هنر به صورت چیزی تجملی و دروغین درمی‌آید. بنابراین اهمیت بازخوانی و نقد آثار واقع‌گرا که دغدغه‌ی شناخت، کشف و کمک به انسان‌ها را داشته‌اند بیش از پیش ضروری می‌آید.

با این مقدمه‌ی کوتاه به سراغ یکی از بزرگ‌ترین غول‌های ادبیات تاریخ یعنی فیودور داستایفسکی می‌رویم. نویسنده‌ای که در آثارش نه از زنان و مردان زیبا و ممتاز خبری هست، نه از بناها و مناظر جذاب و نه از هوس‌بازی‌های شاهانه‌ی مرسوم در سبک‌های کلاسیک. همچنین با شخصیت‌های خسته‌کننده و متوسط ناتورالیستی، که حتی در بهترین حالت در آثار زولا برای جبران ضعف و بی‌مایگی آن‌ها نویسنده مجبور به توصیفات شدید دسته‌ی دوم رومانتیکی می‌شود هم به هیچ وجه روبه‌رو نیستیم. شخصیت‌های آثار داستایفسکی به تعبیری «واقعی‌تر از واقعی» هستند.

علاقه‌اش را با خود می‌خواهاند و برایش لالایی می‌خواند و بر رویش در شب‌های سرد زمستانی پتو می‌اندازد و... در برخی از تذکره‌های معاصر و کهن ثبت شده. به حق چیزی از ندیده و نشنیده و خوابانیده! بخش هایی از کتاب اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار:

«شاید بتوان ادعا کرد که هرچند ایرانیان با تاریخ ادبی خود آشنایی دارند، ولی به تاریخ اجتماعی و سیاسی خود که لازمه‌ی مدیریت منطقی و فهم بهتر مسائل هر مقطع زمانی است، مسلط نیستند. فهم «آنچه که ما بوده‌ایم» در شکل‌دادن تدریجی به آن چه که می‌خواهیم باشیم بسیار تعیین‌کننده است. از این رو، شناخت تاریخی عمیق شخصیتی و اجتماعی ما درنظم‌دادن به مطلوبیت‌ها از اهمیتی ویژه برخوردار است...»

...هنگامی که افراد نگران عواقب ابراز نظر و طرح تفاوت‌های خود می‌شوند، به طور طبیعی سعی می‌کنند خود را هم‌رنگ جماعت کنند با این که در درون بسیار متفاوت می‌اندیشند و مسائل را متفاوت تجزیه و تحلیل می‌کنند. انطباق با فضاهای مسلط و با دیدگاه‌های راس هرم، گرایش‌هایی را چه در درون دستگاه حکومتی و چه در جامعه ایجاد می‌کند و کل سیستم را به سوی یکسان‌سازی سوق می‌دهد. افراد در کنار هم قرار می‌گیرند نه بدین واسطه که افکار مشترکی دارند بلکه به موجب تبعیت محض آن‌ها از راس هرم.

پیامد نظری این واقعه پدیده‌ای است که جامعه‌شناسان بدان پدیده‌ی «ذره‌ذره‌شدن» جامعه می‌گویند. به طوری که هرکس برای خود زندگی می‌کند و از برقراری ارتباط با دیگران امتناع می‌ورزد. در نتیجه هیچ وقت جامعه‌ای شکل نمی‌گیرد و انبوهی از انسان‌ها در کنار هم زندگی می‌کنند و اجتماعی را به معنای اسکلت اجتماعی تشکیل می‌دهند ولی جامعه به معنای فکری و استدلالی و محتوایی تحقق پیدا نمی‌کند. استنتاج نظری این بحث به این صورت است: قبل از آزادی‌های سیاسی، شکل‌گیری احزاب و رقابت حزبی در یک کشور، آزادی‌های اجتماعی و انسانی ارجح است...»

...یکی از محوری‌ترین تضادها در ایران عهد قاجار، تضاد میان شرع و عرف بوده است، بخش‌هایی از جامعه‌ی روحانیت عرف را برنمی‌تابیدند و مبنای مدیریت جامعه را شرع می‌دانستند. به وضوح می‌توان گفت که روحانیت تنها مجموعه‌ی منسجمی بود که در مقابل حکومت قد علم می‌کرد اما پیرامون این که جایگزین اقتدارگرایی چه باید باشد نیز در میان روحانیت اجماعی نبود...»

کوتاه‌تر «یادداشت‌های زیرزمینی» را معرفی کنم که خوشبختانه در ایران فروش خوبی داشته است و بیش از تمام آثار داستانیفلسفی تجدید چاپ شده است.

داستان از دو قسمت تشکیل شده است:

قسمت اول که تاریکی نام دارد و یادداشت‌های شخصیت روان‌پزشک این کتاب در مورد خودش است. داستانی که با این کلمات آغاز می‌شود: «من آدم مریضی هستم... آدم بدی هستم و مرد مطرودی هستم. خیال می‌کنم مبتلا به درد کبد هم باشم. اما نتوانستم تاکنون چگونگی این امراض را درست بفهمم و تشخیص دهم. بله، خوب که دقت می‌کنم اصلاً نمی‌دانم چه مرضی دارم؛ در وجود من چه عضوی ممکن است واقعا ناخوش باشد.» و در صفحات آتی با انواع تفکرات، توهمات و دردهای این مرد رنجور و عجیب آشنا می‌شوید. شاید این بخش از کتاب داستانیفلسفی اوج روان‌کاوی او در میان تمام آثارش باشد به طوری که به زعم بسیاری، اولین رمان اگزیستانسیالیستی تاریخ بشر است. این بخش حدود ۶۰ صفحه را در برمی‌گیرد و شخصیت را تا مغز استخوان با شما آشنا می‌کند به طوری که ممکن است تمایل شدیدی برای وجودداشتن این شخصیت در زندگیتان یا حداقل ملاقات با چنین آدمی پیدا کنید.

در قسمت دوم با عنوان «روی برف نمناک» شخصیت داستان، خاطراتی را از خود نقل می‌کند. خاطراتی که البته مانند همیشه با روان‌کاوی‌های پیچیده‌ی داستانیفلسفی همراه است و جلوه‌ای خیره‌کننده به اثر او می‌دهد.

«همکاری داشتیم که چهره‌ای برآمده و بسیار تنفرآور داشت، به جانی‌ها و قاتل‌ها شبیه بود. خیال می‌کنم من اگر چنان ذک و پوز منحوس و نامانوسی می‌داشتم هرگز حتی جرئت نمی‌کردم به کسی نگاه کنم... اما اینان در عین حال، همه از وجود خود رضایت داشتند و هیچ کدام چه از نظر لباس و چه از نظر قیافه و چه از جهات اخلاقی در خودشان کاستی و نقص یا چیز زشتی نمی‌دیدند»

در یک کلام می‌توان گفت که شخصیت‌های داستانیفلسفی صمیمی‌ترین، دیوانه‌ترین و البته قوی‌ترین و ماندگارترین شخصیت‌هایی هستند که یافت می‌شوند. در مواجهه با آثار داستانیفلسفی یا آن را بیهوده و خسته‌کننده می‌یابید یا آن چنان عشقی به آثارش پیدا می‌کنید که پس از پایان یافتن کتاب‌هایش ماه‌ها در حسرت و غم تمام‌شدن آن‌ها خواهید ماند. پس امیدوارم که خود را از آثار این نویسنده‌ی بزرگ که سیمایی پیامبرگون به خود گرفته است محروم نکنید.

شخصیت‌هایی جاودانی که اکثراً عصیان‌زده، هیجانی، جامعه‌گریز، رنجور و بالاتر از همه ناخفته هستند. شخصیت‌هایی که بهتر از تمام نمونه‌های ذکرشده در تاریخ ادبیات درهم‌تنیدگی مرموز و فهم‌ناپذیر نیکی و شرارت را به تصویر می‌کشند. قهرمان‌هایی که شاید بیش از همه مرموز زندگی عجیب و غریب خود نویسنده بوده‌اند. شخصی که در دوران جوانی چیزی بیش از یک نویسنده‌ی درجه دوی روس و منتقد سیاسی نبوده است، به دلیل «شرکت در بحث‌های ضدحکومتی» توسط حکومت تزاری دستگیر و به اعدام محکوم می‌شود، تا پای جوخه‌ی تیرباران هم می‌رود، اما در لحظه‌ی پایانی مورد عفو تزار قرار می‌گیرد و به حبس در سبیری محکوم می‌شود. جایی که زندگی او یک بار برای همیشه زیر و رو می‌شود. آشنایی با رذل‌ترین جنایت‌کاران، زندگی در زندانی که فضای تنگ و کثیف آن در اولین رمان پس از آزادی، یعنی «خاطرات خانه‌ی اموات»، به بهترین وجه توصیف شده (مثلاً حمامی ۳ در ۳ که به ناگاه بیش از صد زندانی را به درون آن هل داده‌اند تا با آبی چرکین حمام ماهانه‌ی خود را انجام دهند)، مشاهده‌ی اعدام‌های بی‌شمار همه‌روزه و البته تاثیر تنها مایه‌ی امید و دل‌خوشی او در زندان، یعنی انجیل، باعث شد که پس از آزادی به گفته‌ی خودش «مسائل کوچک و سطحی را به کناری نهد» و به «بزرگ‌ترین معمای زندگی یعنی انسان» بپردازد. صفحه‌به‌صفحه‌ی آثار داستانیفلسفی همچون آزمایشگاه‌یست که انسان در آن به ژرفی و به خارق‌العاده‌ترین شکل ممکن کاویده می‌شود و این خود مایه‌ی تاثیر به‌سزای آثار او بر سراسر ادبیات، فلسفه و روان‌شناسی قرن ۲۰ است (تا آن جا که فروید، رمان برادران کارامازوف را برترین رمان تمام اعصار بشر می‌خواند). به اذعان بسیاری از دانشجویان فرانسوی رشته‌های علوم انسانی «اگر چه در کلاس درس، کانت تدریس می‌شد اما خارج از کلاس درس، بحث جوانان درباره‌ی داستانیفلسفی، آثارش و فیلم‌هایی بود که در فرانسه درباره‌ی او ساخته می‌شد. البته در آن زمان در کرسی فلسفه، پیرامون مباحث فلسفه‌ی اخلاق تقریباً ۸۰ درصد مثال‌ها از کتاب‌های داستانیفلسفی مطرح می‌شد.»

داستانیفلسفی سه رمان بسیار بلند، یعنی ابله، برادران کارامازوف، و جنایت و مکافات، نوشته است که در میان تمام رمان‌هایی که خواننده‌ام آن‌ها را بهترین می‌دانم. هرچند که خواندن رمان به طور جدی را با همین کتاب‌ها آغاز کرده‌ام اما به دلیل حجیم‌بودن و وقت زیادی که خواندن آنها می‌تواند بگیرد می‌خواهم رمان به نسبت

فيلم احساس می‌کند. ولگرد ریزنقش که راه می‌افتاد و حساب آدم‌بدها را می‌گذاشت کف دستشان!



لوسی (۲۰۱۴) (Lucy) کارگردان: لوک بسون

عارف حسینی‌کیا

«بین من و بین تو فقط منیت من مانع و حجاب است. پس ای خدا این منیت من را از میان بردار» ابومنصور حلاج. دست‌گذاشتن روی چنین موضوعی، یعنی استفاده‌ی کامل از مغز و قضایای مربوط به آن همچون قضیه‌ی خلقت، زمان و خدا جرئت زیادی را خواستار است. زیرا همان قدر که مسائلی از این دست جذاب و جدید هستند به همان اندازه نقدپذیر و قابل حمله می‌باشند، چرا که این گونه مسائل تا الان در هاله‌ای از ابهام به سر می‌برند و نظر دقیق و درستی درباره‌ی آن‌ها گفته نشده است. به طور کلی هنر وسیله‌ای است برای بیان کردن نوع نگاه و جهان‌بینی‌ای که انسان داراست. برای همین می‌بینیم که در باب مسائل مختلف آثار و نگاه‌های مختلف نسبت به آن وجود دارد. فیلم لوک بسون نیز از این قاعده مستثنا نیست. نوعی جهان‌بینی است که ما به تماشای آن می‌نشینیم. اگر بخواهیم موضوع و گفته‌ی فیلم را در باب مقایسه قرار دهیم، می‌توانیم به معروف‌ترین و شبیه‌ترین آن که منشا آن از کشور خودمان نیز هست، یعنی عرفان و صوفی‌گری اشاره کنیم. نگاهی که عرفان به این قضیه

Micmacs (۲۰۰۹)

کارگردان: ژان پیر ژونه

عارف حسینی‌کیا

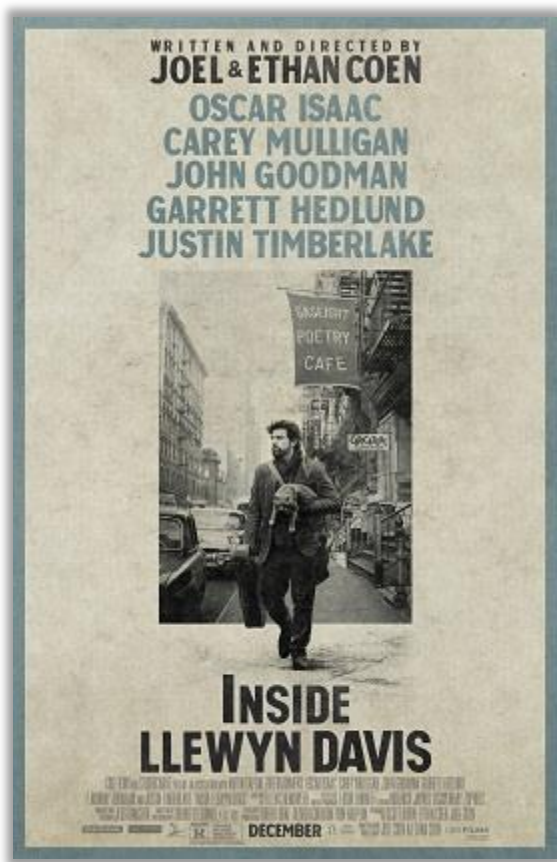
ذات هنر همراه با حرکت است. هنر مدیومی دیالکتیک است و همیشه در حال حرکت بوده و تاثیر گرفته و تاثیرگذار شده است، بنابراین کسی که این مقوله را دنبال می‌کند هم باید عملکردش مخالف سکون باشد. مسعود کیمیایی در جواب یکی از هنرجوهایش که از او معنای کلمه‌ی «قیصر» را جویا می‌شود این گونه پاسخ می‌دهد که قیصر یعنی عکس‌العمل! عکس‌العمل منتج از همان حرکت داشتن هنر. اصلاً فیلم‌ساختن خود نوعی عکس‌العمل است. نوعی عکس‌العمل در برابر دنیا.

می‌گویند اگر دشمن خود را بزرگ کردی، بدان که شکست خوردی! سبک بیان ژان پیر ژونه و نوع جهان‌بینی او در Micmacs نسبت به فیلم‌های قبلیش به طرز ملموسی پیشرفت می‌کند. دشمنش را به سخره می‌گیرد، تحقیر می‌کند و کوچک‌تر از این حرف‌ها می‌بیند تا بخواهد برای او جدی‌تر به این قضیه بپردازد. فوران این عکس‌العمل و پویایی ژونه از نظر بصری و روایی در ساخته‌اش مشهود است. در صحنه‌ای دو تیم فوتبال در حال بازی‌کردن هستند. گزارش‌گر اعلام می‌کند که ما تمام زمین را مین‌گذاری کرده‌ایم و هر لحظه ممکن است پای یکی از بازیکنان روی مین برود. گویی انسان به ۲۰۰۰ سال قبل خود بازمی‌گردد و از کشته‌شدن و ریخته‌شدن خون لذت می‌برد. تمام جماعت کلوستوم به خاطر کشته‌شدن این گلابدیتور از فرط خوشحالی و هیجان فریاد می‌زنند و از جا برمی‌خیزند و سزار (مرد مین‌فروش) را به خاطر فراهم آوردن این شادی سپاس می‌گویند.

دنیای ژونه قابل ستایش است. گویی کودکی به فکر و تصورات او غلبه دارد و تمامی تصویرهای ذهنیش را همان کودک رنگ‌آمیزی کرده است. کودک درون ژونه دست‌به‌کار می‌شود و انسان را آن طور که باید باشد رنگ‌آمیزی می‌کند، نه آن طور که بوده. کلوستوم پاک می‌شود، دنیایی با ترکیب رنگ قشنگ خلق می‌شود، آدم‌خوب‌ها هم‌دیگر را می‌شناسند و یکی می‌شوند و می‌روند سراغ آدم‌بدها و آن قدر مضحکانه آن‌ها را به خاک سیاه می‌نشانند که مخاطب به‌کل فراموش می‌کند این‌ها واقعا «آدم‌بد» ماجرا هستند. موقعیت‌هایی که ژونه خلق می‌کند با چنان اغراق باورپذیر و خلاقیتی همراه است که مخاطب حرفه‌ای ناخودآگاه رد پای چاپلین بزرگ را در

به مشکلی جدی خورده است. این در حالی است که لوئین از نظر کاری و تامین مخارج روزمره‌ی خود نیز به مشکل خورده است. همین مسئله باعث شده که در فیلم شاهد چالش درونی او برای انتخاب باشیم. انتخاب بین راهی که منجر به زندگی آسوده می‌شود، راهی که پدرش نیز همچون او طی کرده، و راهی که شاید آسودگی و رفاه در آن نباشد، اما کاری است که او به آن عشق می‌ورزد.

مسئله‌ای که باعث شده این اتمسفر تنهایی و سرد حاکم بر زندگی لوئین تشدید یابد، آب و هوای فیلم است. برهه‌ای که ما شاهد آن هستیم زمستان است و فضا به قدری سرد طراحی شده که بیننده با تمام وجود همراه این تنهایی لوئین می‌شود. این اتمسفر سرد را سکوت خاص موجود در فیلم کامل می‌کند. فیلم درباره‌ی موسیقی است، اما انتخاب قطعه‌ها و زمان پخش آن‌ها به گونه‌ای است که فصل زمستان خالی از مردم را برای ما تصویر می‌کند. زمستان پربرف، صدای زوزه‌ی باد، سکوت.



دارد این چنین است که رسیدن به توانایی‌ای که بتوان همچون خدا بود، برای انسان مقدور است به شرط آن که انسان در این راه متحمل سختی‌های بسیار شود و به طور کل از تن زمینی خود رها شود. آن جاست که انسان قابلیت دیدن آن چه نادیدنیست را پیدا می‌کند، قابلیت مهاجرت در یک چشم به هم‌زدن را پیدا می‌کند، به انسان‌های دیگر جان می‌بخشد و...

نگاهی که فیلم **لوسی** دارد، شباهت‌هایی به دیدگاه عرفان دارد که بیننده‌ی حرفه‌ای در هنگام تماشا متوجه آن‌ها می‌شود. اگر عاشق موضوعاتی از این دست که همیشه در دنیای علوم انسانی و به تبع آن در دنیای هنر بحث‌برانگیز بوده‌اند، هستید، فیلم آخر سازنده‌ی **لئون** را از دست ندهید.

درون لوئین دیویس بودن (۲۰۱۳) (Inside Llewyn Davis) کارگردان: برادران کوئن

عارف حسینی‌کیا

«هنر نه برای جمع‌کردن ثروت است؛ سعی کن یک هنرمند باکمال شوی. دیگر هر چه هست خودبه‌خود به‌دست می‌آید» روبرت شومان.

به یاد دارم این جمله را در یکی از شبکه‌های اجتماعی پست کردم و نظری که یکی از دوستان عزیز درباره‌ی آن داد جالب بود: «جمله، بسیار ساده و شعاری است و در نگاه اول آدم را به یاد کتاب‌های کلیشه‌ای و حرفه‌های غلمبه‌ی جیره‌خوارها می‌اندازد. تنها تفاوت آن این است که گوینده شخص بزرگی است و گفته‌ی خود را زندگی کرده. بنابراین باید جمله را چندباره خواند.»

درون لوئین دیویس بودن آخرین ساخته‌ی برادران کوئن، داستانی کوئنی دارد، راست کار خودشان. آدمی را گیر می‌آورند که از زمین و زمان بدشانسی آورده، فضای زندگی‌ش سرد و بی‌رونق است. داستانی که قصد دارد همین گفته‌ی شومان را در زندگی یک هنرمند شکست‌خورده به نمایش بگذارد. هنرمند قصد دارد که باکمال باشد اما فشار مالی و روحی شرایط را برای او به گونه‌ای دیگر تغییر می‌دهد. این تیپ داستان، ترکیب شده با موسیقی مقارن با کودکی و نوجوانی کوش‌ها. دورانی که موسیقی فولک و باب دیلن در کافه کاریکاتور نیویورک شکل گرفتند.

لوئین خواننده‌ی موسیقی فولک است که به تازگی همکار قدیمی خود مایک را از دست داده و رابطه‌اش با جین نیز

پوش عکاسی

سعید الوندکوهی

عکاسی دنیای لذت‌بخشی از خلاقیت و زیباییست. اخیراً هم با توجه به رواج شبکه‌های اجتماعی عکس و دوربین‌دار بودن گوشی‌ها، علاقه به عکس‌گرفتن در بسیاری از افراد زیاد شده. به خاطر همین، در ادامه‌ی جنب‌وجوش بچه‌ها برای انجام پوش‌های فوق برنامه، به فکر ایجاد «پوش عکاسی» افتادیم تا در کنار هم مهارت‌های عکاسیمان را بهبود دهیم و بتوانیم عکس‌های قشنگ‌تری بگیریم.

این که چه فعالیت‌هایی صورت خواهد گرفت بستگی به استقبال شما و پیشنهادهای شما دارد. ایده‌ها و برنامه‌هایی که به نظرتان می‌رسد را از هر راهی که دوست دارید، با دوستان شورای منفی، مسئولین مجله و یا با راقم این سطور در میان بگذارید تا برای آینده باهم تصمیم‌گیری کنیم!

برای قدم اول تصمیم گرفتیم متنی آموزشی در مجله چاپ شود و از شما بخواهیم تا عکس‌های خودتان را با هشتگ #پوش_عکاسی در اینستاگرام به اشتراک بگذارید. برای این که موضوع عکس‌ها خیلی گسترده نباشند، محدودیتی هم در نظر گرفتیم، موضوع خاص این دفعه «دانشگاه» است. از هر چیزی درون دانشگاهتان جالب دیدید (آدم‌ها، کلاس‌ها، سایت، محیط و...) عکس بگیرید و به اشتراک بگذارید. به جز این موضوع خاص، همیشه موضوع آزاد هم خواهیم داشت! متن زیر برای شروع به کار کمک خوبی خواهد بود:

برای بسیاری از عکاسان تازه‌کار برداشتن اولین قدم‌ها ممکن است سخت و پراسترس باشد. این مطالب می‌تواند اولین گام‌های شما در راه گرفتن عکس‌های بهتر باشد!

ترکیب‌بندی^۱

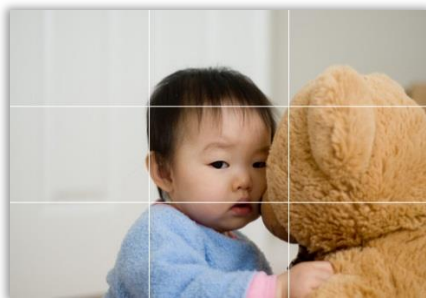
ترکیب‌بندی چیدمان اجزای یک شیء برای تشکیل آن، معنا می‌شود. ترکیب‌بندی یک عکس هم به معنای ترکیب اجزای آن است برای شکل‌دادن یک تصویر. اصولاً ترکیب‌بندی و چیدمان اجزا در تصویر یکی از مهم‌ترین عوامل موثر در ساختن یک عکس خوب است.

سوژه^۲

از چه چیزی عکس گرفته‌اید؟ بدون پاسخ به این پرسش عکس خوبی نخواهید داشت. سوژه یا موضوع چیزی است که می‌خواهید اولین قسمتی از تصویر باشد که بیننده آن را می‌بیند. سوژه‌ی عکستان می‌تواند کوچک یا بزرگ باشد یا در هر جایی از تصویر قرار گرفته باشد. سوژه‌ی شما هر چیزی که باشد، باید آگاهانه انتخاب شده باشد تا بتوان اجزای دیگر را متناسب با آن تنظیم کرد و عکس خوبی داشت. یکی از نقاط ضعف بسیاری از عکس‌ها نداشتن سوژه‌ی مشخص است.

قانون یک‌سوم‌ها^۳

قانون یک‌سوم‌ها کمک می‌کند بتوانید جای مناسب سوژه در کادرتان را پیدا کنید. کادر را در محورهای افقی و عمودی، مانند صفحه‌ی بازی XO، به سه قسمت تقسیم کنید. این خط‌ها و نقاط حاصل از تلاقی آن‌ها، که نقاط طلایی نامیده می‌شوند، مکان‌های قدرت‌مند تصویر هستند که چشم بیننده تمایل بیشتری دارد به سمت آنها برود و در نتیجه مکان مناسبی برای قراردادن سوژه نیز می‌باشند. برای مثال در عکاسی پرتره‌ی سر و گردن، قراردادن چشم‌ها در یک سوم بالایی تصویر یا در عکاسی منظره، قراردادن خط افق در یکی از خطوط یک سوم معمولاً نتیجه دلنشین‌تری نسبت به حالتی که در مرکز هستند به دست می‌دهد. کدام یک از تصاویر زیر زیباتر و متعادل‌تر به نظر می‌رسد؟

Subject^۲Rule of thirds^۳Composition^۱

شاتر را تا نیمه فشار دهید. در گوشی‌های موبایلی هم که دکمه‌ی مجزا برای عکاسی در نظر گرفته نشده‌است، این کار با لمس کردن نقطه‌ی موردنظر روی صفحه انجام می‌شود.

دست به کار شوید! با رعایت فوکوس مناسب، دقت در پس‌زمینه و پیش‌زمینه‌ی عکس و رعایت قانون یک‌سوم‌ها عکس بگیرید و با #پویش_عکاسی در اینستاگرام به اشتراک بگذارید یا برای اینستاگرام پویش^۲ بفرستید! موضوع عکس و نکاتی که سعی در رعایت آن‌ها داشتید را هم بنویسید. موفق باشید!^۳

پس‌زمینه و پیش‌زمینه

عکس یک نمایش دوبعدی از یک واقعیت سه‌بعدی است. این به این معناست که دوربین صحنه را «صاف» می‌کند. هرچه در پشت سوژه اصلی قرار بگیرد پس‌زمینه و هرچه در جلوی آن است پیش‌زمینه‌ی عکس را می‌سازد. برای داشتن یک عکس خوب، پس‌زمینه و پیش‌زمینه‌ی مناسب به یک اندازه اهمیت دارند. برای مثال عکس خوبی که از دوستان با پس‌زمینه‌ی یک منظره‌ی زیبا در جنگل گرفته‌اید می‌تواند با تکه‌ای زباله که در جلوی تصویر افتاده است خراب شود.

فوکوس

در تصاویر ضبط‌شده توسط دوربین هم مانند چشم انسان فقط قسمتی از عکس وضوح کامل دارد و لبه‌های اجسام کاملاً تیز هستند و در بخش‌های عقب‌تر و جلوتر از آن، تصویر به تدریج تارتر و لبه‌ها نرم‌تر می‌شوند. اصطلاحاً به قسمتی که کاملاً واضح است گفته می‌شود که «در فوکوس» قرار دارد. میزان وضوح یا تاری به فاصله‌ی نقطه فوکوس از سنسور دوربین بستگی دارد. به این معنی که وقتی در نقطه‌ای از تصویر فوکوس می‌کنید، تمام نقاط تصویر که از سنسور به همان اندازه فاصله دارند هم در فوکوس خواهند بود. عمق این قسمت در عکس می‌تواند زیاد یا کم باشد. به مقداری از عمق تصویر که در فوکوس است «عمق میدان»^۱ گفته می‌شود. در تصویر زیر، عکس سمت چپ عمق میدان کم و عکس سمت راست عمق میدان زیادی دارد.



در دوربین‌های عکاسی فوکوس کردن به این روش انجام می‌شود که باید نقطه‌ی وسط دوربین (که البته با توجه به تنظیمات دوربین می‌تواند متفاوت باشد) را به سمت جایی که می‌خواهید فوکوس باشد هدف‌گیری کنید و دکمه‌ی

^۲ @pouyesh.online

^۳ منابع:

متن:

<http://photography.about.com/od/introduction/a/photointro.htm>

تصاویر:

<http://www.dolcepics.com/articles/composition-rule-of-thirds/>

<http://pixgood.com/depth-of-field-comparison.html>

^۱ Depth of field

اعتماد به نفس

مدی پDRAM

اعتماد به نفس چیزیه که مهم‌ترین ویژگی انسان یعنی اراده و اختیار رو پشتیبانی می‌کنه و بدون داشتن اعتماد به نفس انسان نخواهد توانست از مهم‌ترین ویژگی خودش استفاده کنه، چرا که بدون وجود اعتماد به نفس توانایی حرکت به سوی چیزهایی که انتخاب کرده‌ایم رو نخواهیم داشت.

نگذاریم اعتماد به نفسمون از بین بره! اتفاقی که خیلی برای سال اولی‌ها رخ می‌ده اینه که وارد دانشگاه می‌شن و سر اولین درس رشته‌شون یعنی مبانی کامپیوتر می‌شینن که خب پیش‌تر ما قبل از دانشگاه کوچک‌ترین سابقه‌ای در برنامه‌نویسی نداشتیم ولی عده‌ای هستن که به واسطه‌ی مدارس خاص یا غیره سابقه‌ی این کار رو داشتن و به ظاهر از ما خیلی جلوتر هستنند، هیچ ایرادی نداره، ما دقیقا به دانشگاه اومدیم که همین چیزها رو یاد بگیریم و اصلا نباید به این فکر کنیم که «من خیلی عقب هستم»، همیشه یکی از دلایل از بین رفتن اعتماد به نفس اضطراب هست و ترس از این که «من چه قدر عقب هستم». همیشه وقت برای یادگیری دارین، بدون در نظر گرفتن این که بقیه‌ی دانشجویها در چه وضعیتی هستنند درس‌ها رو دنبال کنید.

مورد دیگه‌ای که بسیار مهم هست و حتما باید بهش توجه کنید این هست که افرادی در دانشگاه حضور دارنند که خواسته یا ناخواسته باعث از بین رفتن اعتماد به نفس دیگران می‌شن، مثلا شما سر کلاس یا در گروه‌های درسی دوستان یک سوال می‌پرسید و این افراد با احمقانه و ساده جلوه‌دادن اون سوال، شما رو می‌ترسونن و شما فکر می‌کنید که هیچی نمی‌فهمید. یا جایی یک نظر می‌دین که شاید خیلی کارشناسانه نیست ولی عده‌ای به شما چنان اعتراض می‌کنند و شما شرمنده می‌شین که دیگه جرئت نظر دادن رو ازتون می‌گیرن، حتی توی موضوعاتی که درشون مسلط هستید. یا پروژه‌ای رو انجام دادین و با خوشحالی میرین برای دوستانتون تعریف می‌کنین و اون‌ها به شما می‌گن که اون پروژه که کاری نداشت و شما فکر می‌کنید که موفقیتی به دست نیاوردید.

سوال کنید، نظر بدید، تو زمینه‌هایی که می‌خواید تلاش کنید، از موفقیت‌هاتون خوشحال بشید و... هیچ عیبی هم نداره اگه از نظر بقیه جالب نباشن. از بین رفتن اعتماد به نفس شما به این معنی خواهد بود که شما دیگه جرئت انجام خیلی از کارهایی رو که دوست داشتید و می‌خواستید که در گذشته

انجام بدید، نخواهید داشت و این دقیقا به صدا دراومدن زنگ خطر برای قدرت اراده و آزادی شماست. این جا جاییه که شما از بنده‌ی خود بودن به بنده‌ی دیگران بودن تبدیل خواهید شد، به دنبال بقیه‌ی آدم‌هایی که اعتماد به نفس دارن راه می‌افتید، چرا که مطمئن هستید کاری که اون‌ها انجام می‌دن درست هست، چیزی که اون‌ها می‌گن صحیح است و... یا اگه درست نباشه هم این شما نخواهید بود که سرزنش خواهید شد. دوستان ما کسانی هستن که با تشویق‌ها و حمایت‌هاشون اعتماد به نفس ما رو بالا ببرن و با توصیه‌هاشون راه درست رو به ما نشون بدن، نه کسانی که با نیش و کنایه و رفتار و گفتارشون به ما بگن «کاری که تو می‌کنی غلطه و تو نمی‌تونی!» این‌ها رو از جمع دوستانتون حذف کنید و قاطعانه باهاشون برخورد کنید! مثلا اگر کسی از شما پرسید که گروه شما برای انجام پروژه‌ی فلان درس چه افرادی هستن و بعد از پاسخ با پوزخند این افراد روبه‌رو شدید (به معنی این که «چه گروه ضعیفی!») مطمئن باشید که اون شخص دوست شما نیست، به سرعت از این افراد فاصله بگیرید، چرا که همیشه سعی دارن که به دیگران اثبات کنن که اون‌ها «نمی‌تونن» و مسلما این‌ها نمی‌تونن دوست خوبی باشن، چرا که به دنبال دوستی نیستن بلکه به دنبال تحقیر افراد هستنند و در نتیجه پی افراد بی‌اراده‌ای می‌گردن که دنبال خودشون راه بندازن.

متأسفانه برخی اساتید هم به این موارد کمک می‌کنن، مثلا شما در گذشته درسی با یک استادی داشتین و زیاد هم برای اون درس تلاش نکرده بودین و نمره‌ی خوبی هم در اون درس نگرفتین و دوباره با همون استاد یک درس دیگه رو برمی‌دارین. خیلی از استادها اولین چهره‌ی شما رو به یاد دارن، یعنی همون دانشجویی که خیلی تلاش نمی‌کرد. شاید شما هر چه قدر هم که تلاش کنید زیاد نتونید نظر استاد رو جلب کنید و این خیال به سر شما بزنه که شاید «من نمی‌تونم و یک جای کارم می‌لنگه». نه! هیچ جای کار شما نمی‌لنگه، شما خودتون هستید و فرصت‌های خودتون رو دارین، اگر می‌خواین عوض بشین و روند زندگی خودتون رو عوض کنید این کار رو بکنید و نگذارین که عوامل بیرونی بر شما تاثیر بذارن.

در آخر هم سعی کنید دوست خوبی برای دوستانتون باشین و در کارها بهشون کمک کنید و کاری کنید که احساس کنن وقتی که در کنار شما هستن دقیقا خودشون هستن و کسی هستن که اراده و اختیار داره و در یک کلام پیش شما احساس آزادی کنن.

¹ به یاد گل‌آقا که معنای تازه‌ای به طنز بخشید، البته این بخش لزوماً طنز نیست.

خوشحالی یعنی ...



لوئیس کنا جوانی دانشه با سیم

